

۵

4071 10/10



رد دفتر کتب کتابخانه ملی
۲۵۹۹۸۷

اللا اله الا الله

بسم الله الفياض ابن منظومه در بيان نسبت مشايخ نقشبنديه

نظم اسيد

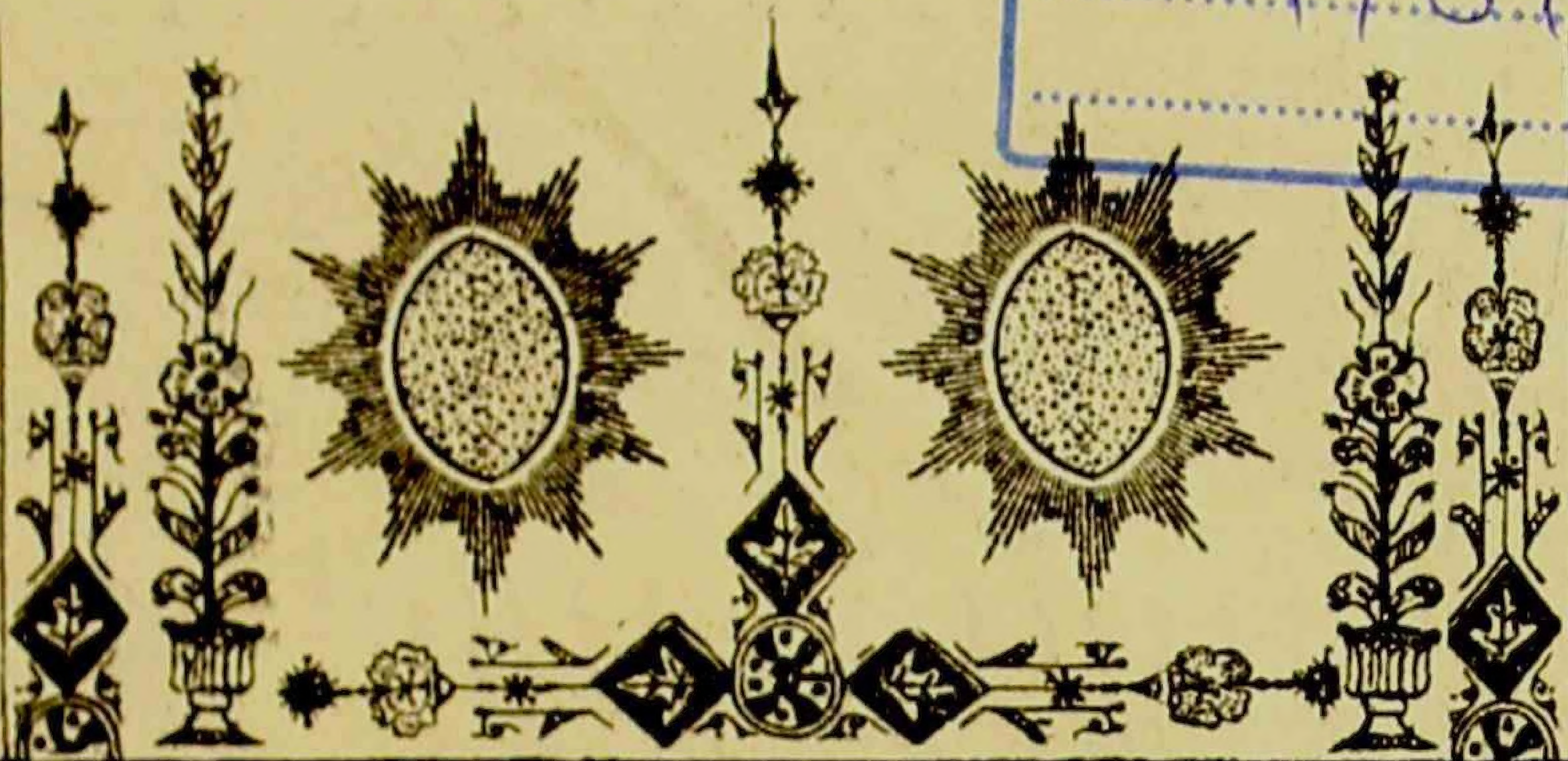
از ملا سيد احمد مدرس و صلي عليه الله القسيم الولي

مع شرح رابعه

از حضرت مولانا جامي قدس سره

در تاشكند در مطبع غلام حسن خان مخدوم مطبوع شد

литографія Гуламъ Хасанъ Арифджанова
Стар. Ташкентъ



بسم الله الرحمن الرحيم

حی و قیوم و قدیم هست و صد	حمد بحمد مر خداوند احد
عالم الغیب هست غفار الذنوب	ذات ادب پاک هست از جنس عیوب
کام گیر فیض عاشق اولیاء	بهر میاب خان لطفش انبیاء
یک قلم از قدرت او نه فلک	کثرین گوشه نشینانش ملک
این بلند و پست بر آتش گواه	شاید پیشش تا بی تابم
چون اثر سوسه موثر می برد	بر وجودش انس و جان روشنند
هر چه پستی دارد آن لبریز شوق	عالمی از رحمتش سرشار ذوق
آسمان از خرمن او یک جوی	دو جهان از پستی او پر توی
هستی نیست و هم مطلق است	هستی و هستی پستی حق است

این سخن با عقل حق بین شاهراه	کل شیء بالک الا اکه ۛ ۛ
ساقیا بر خیرای یار عزیز	باده ده تافسزاید او تمیز
نوشم عقل و خرد بر سر کنم ۛ	غرم جزم نعت پیغمبر کنم

فی نعت انبی علیه السلام

مصطفی آن منظر هر کون و مکان	کز طفیل او پدید آمد جهان ۛ
از جناب حضرت حق دود ۛ	باد بر روح شریف او درود
خواجہ لولاک ختم المرسلین ۛ	یک نعتش رحمة للعالمین ۛ
بهر او شد دوسر اجلوه نما ۛ	گر نبود ی او نبود ی دوسر ۛ
عارضش خورشید انوار حق است	گو لوا بردار اسرار حق است
عاشق رویش همه کرد بیان	بنده طرز نگاشتنش جان
هر فیوضاتی که اندر عالم است	از هدایات رسول اکرم است
اولیا الله زان مهر منیر	نور نسبت برگرفته در ضمیر
رحمت حق برردان جان او	بر همه اصحاب و بر خویشان او

سبب تالیف

یکشبی بودم بصد جوش و خروش	دردم شوق محبت کرد جوش
سینه ام شد پکن فیض و سرور	از درد غم کلفت دانه و دور
مینمودم فکرهای شاکیان	رنجیت مهر خواجگانم در نهان
نسبت پریم بخاطر میر سپید	ربط نسبت بادلم تا شد شدید
یادم آمد جمله پیران طریق	گشتم اندر بحر اندیشه غریق
نسبت پریم پسلسل مینمود	زابتدا تا انتهای بل می نمود
خواستم تا نظم پازم سلسله	حاصلم گردد ثواب چل چله
تخته پیر بزرگ خود کنم	باعث اجر پیر بزرگ خود کنم
تا بفرم نظم جرمم رو بداد	عقل نظم سلسله نامش نهاد

مناجات بزرگاه قاضی الحاجات

کردگار احرمست آل رسول	ده باین منظومه ام فیض قبول
اهل معنی خوانده سازد اعتبار	در جهان مانند زو صلی یادگار

در بیان اصل نسبت قلبیه

اعلم ان نسبت اباطنیة و تلقین الذاکار القلبیة یعنی باطنان من غیر حرکت
اللسان فذلک بالاثبات من غیر نفی بلفظ اسم الذات الذی امر الله به
نبیه علیه السلام بقوله تعالی قل الله ثم ذرهم و هی نسبتہ الصدیق الاعظم النبی
اخذ باباطنا عن المصطفی علیه السلام و ہذا ہوا الذکر الذی ذکر فی قلبہ رضی الله
تعالی عنہ قال صلی الله علیہ وسلم ما فضلکم ابو بکر بکثر صوم ولا صلوة بل بشئ و قد قبلہ

بانی فرمود حق عزوجل	گو ذکر اسم حق در هر محل
ثم ذرهم با حبیب خویش گفت	یعنی جملہ ما سوا بکذا را رخصت
حضرت پیغمبر آخر زمان	گشت در ذکرش بجمہ عین آن
سینه اش شد مرکز نور الہ	پیش آوردن زماہی تاباہ
بود آن ذکرش ہمیشہ باطنان	یعنی دل بجنبش جسم زبان
ہر کہ با این ذکر مستغرق شد	بما و ما و اس نور حق شد
خواست تا این نور ماند در جہان	جای گیرد در جہان امتان

در بیان اصل نسبت قلبیہ

نور نسبت بر دل پاکش نشاند	آحر آن صدیق اعظم را بخواه
اخذ کردش باطناً از مصطفیٰ	حضرت صدیق شد کان صفا
در خطاب جمله احباب خویش	گفت پیغمبر چو با اصحاب خویش
میتوان فضلش شمارم بر شما	بست فضل یار غارم بر شما
بل بجزیری در دشتش دارد ثبات	بر شما فضلش نه در صوم و صلوة
هر دشت صدیق اعظم میکند	ذکر اسم ذات هر دم میکند
باطنش بر دم چو خور در تاب شد	ذکر گفت و افضل اصحاب شد

در بیان سلسله نسبت باطنیه حضرت ایشان

اعلم ان شیخنا المعظم مولانا الکرم عارف المعارف الاسرار زبدة الابرار
والاخيار المتصف بالوصف الالهوت حاجی الحرمین حضرت الایشان الاولیاء
اخذ الطریقه النقشبندیة قدس الله اسرارها نفیهم عن شیخه قطب العارفین
المشرف بعنایة ربہ الکریم مولانا شیخ میر محمد ابراهیم السمرقندی قدس سره
و هو عن شیخه عین النور و نور العین مولانا محمد حسین قدس سره و هو عن شیخه

المستغرق في بحر حق اليقين والتصديق مولانا الشيخ محمد صديق قدس سره هو
عن شيخه الخائن في بजार المعرفة والتحقيق واليقان سيدنا مولانا الشيخ
محمد موسى خان الدبسي قدس سره هو عن شيخه المحقق الكامل الماحد
مولانا محمد عابد قدس سره هو عن شيخه الاجل الامجد مولانا عبد الاحد قدس سره
هو عن شيخه الايد بتايد المجيد مولانا محمد سعيد قدس سره هو عن شيخه والده
مظهر الاسرار والمعاني المعروف بالامام الرباني مجدد الافان مولانا احمد انصاري
السرهندي قدس سره هو عن شيخه المحقق المتقي مولانا محمد باقر قدس سره
هو عن شيخه العارف الاسني مولانا خواجكي اسمقندي الاكمني قدس سره
هو عن شيخه والده المجيد مولانا الدريش محمد قدس سره هو عن شيخه خاله
الراعي الساجد مولانا محمد زاهد قدس سره هو عن شيخه قطب الابرار المعروف
بخواجده احرار مولانا السيد عبيد الله التاشكندي مولانا ثم اسمقندي مولانا
وفاة قدس سره هو عن شيخه المورد لتوارد عنايات الباري مولانا يعقوب
البحراني المصاري قدس سره هو عن شيخه مفتاح خزان الاسرار مولانا محمد باقر

المعروف بعلاء الدين عطار قدس سره وهو عن شيخه امام الطريقة وغوث الخليفة
ذی القیض الجاری النور الساری المعروف بشاه نقشبند مولانا بها الدين
محمد البخاری قدس سره وهو عن شيخه معدن المعارف والكمال مولانا سيد مير
قدس سره وهو عن شيخه المقبل الم الله ولما سواه ناسي مولانا بابا السامسي قدس سره
وهو عن شيخه الواله ذمجت مولانا الفنى المعروف بحفرت غريزان مولانا
على الرايتنى قدس سره وهو عن شيخه المعروض عن المراد الدينوى الاخرى
مولانا محمود الانجير فتنوى قدس سره وهو عن شيخه المنزه عن الحجاب البشرى
مولانا العارف الریوگرى قدس سره وهو عن شيخه القطب الترابى مولانا
عبد الخالق النجد والى قدس سره وهو عن شيخه الغوث الصمد مولانا يوسف
الهمدان قدس سره وهو عن النشوان من ايتى الحب السرمدي مولانا عطاء
قدس سره وهو عن شيخه المحبوب السجاذ مولانا الحسن النحر قائم قدس سره
وهو عن شيخه صاحب القیض الالهامى مولانا ابي نريد البسطامى قدس سره
وهو عن امام الايمة الذى هو بالحق ناطق سيدنا مولانا الامام جعفر الصادق

رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ہو والد امیر الفقیہ الامام الاید بالتوفیق سیدنا و مولانا قاسم

بن ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ و ہو عن الصحابة المعهود من آل بیت الرسول

سیدنا و مولانا سلمان الفارسی المقبول رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ہو عن افضل الائمة علی تحقیق

خلیفة رسول اللہ علیہ السلام و صاحبہ فی الفارسی سیدنا و مولانا ابوبکر صدیق

رضی اللہ عنہ و ہو عن منبع الصدق و الصفا و افضل الانبیاء سیدنا و مولانا

و شفیعنا محمد المصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم ۛ ۛ ۛ

بیان اشغال نسبت از جناب رسول اکرم جناب صدیق اعظم

در دیش می یافت انوار شهود

التفات بادل بو بکر ساخت

گلشن توحید برودیش کشاد

یادگیرش این سلوک مصطفیٰ

باطش پر نور شد از ان پس

باطش بر سر دعدہ طور گشت

مصطفیٰ چون مرکز اسرار بود

چون رسول اللہ صدیقش فوخت

ذکر قلبی را باد تسلیم داد

گفت با او ان گل باغ هدا

آن توجیه بود محض فیض حق

حضرت بو بکر عین نور گشت

شد مجروح از لبای پس ماسوائی

برد و حدست بر تن او شد قبا

عالم ناسوت را پدید کرد

غم لایهوت آخر آن مسود کرد

از آن جناب بجناب سلمان فارسی رضی الله عنه

گرچه نزد خود بسی احباب داشت

نور نسبت در دل سلمان گماشت

کرد از صدیق آن نور آفتاب پس

در حضورش حضرت سلمان فارس

باطنش زان نور شد عالم فروزا

شب ز نور باطن او گشت روز

با مریدانش بسی الطاف داشت

تخم و حده بر دل هر یک بگاشت

از آن جناب بجناب امام قاسم رضی الله تعالی عنه

حضرت قاسم که با صدیق پور

داشت اندر صحبت سلمان حضور

تو الله سلمان بسوی او گذشت

چون پدر زان نور عین نور گشت

و حده حق را که پستغرق بشد

نور چشم حمله ابل حق بشد

عالمی آباد شد از نور او

شاد دلها از دل سپرد او

کشور شرعی نبی آباد کرد

عالمیرا از هدایت شاد کرد

شد مرید ادبسی بر نادیر ۴ | هر کمر اگر دید پیر دست گیر

از آن جناب بجناب امام جعفر صادق ر ف

جعفر صادق امام اهلین ۵ | بود با آن حضرت قاسم قرین

نزد او از عمده اصحاب بود | نور نسبت بر دل پاکش فرو

آفتاب پس نور از قاسم نمود | گشت عین النور شکاة شهود

بود از پس معدن فضل و کمال | هر که پیش او شد اهل حال ۶

ملک دین از نور او معمور گشت | از جهان آثار بدعت دور گشت

از آنجناب بجناب سلطان بایزید قدس سره

اهل ایمان جمله با او شد مرید ۷ | یک مرید دوست سلطان بایزید

آنکه وصفش عالی نقش سامی است | شهرة او در جهان بطای است

بود در ذکر خدا هر صبح و شام ۸ | التفات داشت سوی او امام

در ولایت شد مقاماتش بلند | نور نسبت داد و کردش ارجمند

تا که آن نسبت بذات او رسید | شاه عالم گشت سلطان بایزید

حضرت سلطان که شیخ العارفین	پیشوای جمله ارباب یقین
عالمی شد زیر فرمانش مطیع	قدر دین چون همت او شد رفیع
مجاور بشارت شد بشر	بر ملک قدر بشر گردید بر
کمترین الطوار او سپیر فلک	خوشه چین خرمنش خیل ملک
همنشین او همی کرد بیان	در نگین او لب نه آسمان
هر که شد مانند بطنی و ل	سرخن می شود پیشش جل

از آن جناب بجناب بحسن خرقانه قدس

حسن خلقش گشت ذکر هر دهن	پیر دش گردید شیخ بو احسن
آن خرقانه که پیر کا ملست	هر کسی را فیض عا مش شاملست
صحبتش با او بسی دلخواه شد	تا مریدان معارف جا شد
خدمتش میکرد تا شد از جند	نور عرفان در دش پر تو فکند
کم کم از اسرار دل آگاهی یافت	مهر و حقه بر ضمیر او بتافت
تا بحدی فیض او بالا گرفت	نور نسبت در ضمیرش جا گرفت

آن ز ما فهمید سر کائنات	پیش او معلوم شد ذات و صفات
ما سوار گم نمود و یافت حق	نزد او سفر فلک شد یک درق
چون هدایت با خلائق می نمود	دانا کشف حقایق می نمود
کارهای خرق عادت زوچنان	جلوه گر شد پیش چشم مردمان
مردم از هر سو بسویش آمدند	بهر دیدن پیش رویش آمدند
هر که از نزدیک دورش میرسد	با صفای پینه اش میشد مرید

از انجناب بجناب خواجه علی فارمدی قدس سره

از سر اخلاص نزدش آمدی	حضرت خواجه علی فارمدی
زد بدامش ز فرط صدق کف	تا کند از نور او کسب شرف
چون دش گنجینه اخلاص گشت	آمده با او مرید خاص گشت
از محبت دردش چون داشت سوز	در ترقی بود کارش روز روز
فیض حق در پینه اش تا یافت جا	باطنش شد مطلع نور و صفای
طاعت حق را دوست می نمود	لاجرم کشف و کرامت می نمود

داشت در گنج ریاضت انزوای	کز ریاضت گشت حاجاتش روا
از خرقانه باد نسبت گذشت	باطنش گنجور فیض و نور گشت
لوح محفوظش بچشمش شد عیان	شد عیان پیش رخسار از نهان
کرد سیر شهر تقدیر و قضا	این علی شد چون علی المرتضی
مظهر خیل غرائب شد بلی	مصدر جمع عجائب شد بلی
تأشست او در مقام مهتری	گشت آگه از ثریا تا ثری
شدش دریای اسرار علوم	عارفان کردند در گردش هجوم

از آنجناب بجناب خواجه یوسف همداغه قدس

از بهمان کرد سزم فارید	خواجه یوسف در باد از چشم بد
در قطار زمره اصحاب شد	لاجرم از زبده احباب شد
خواجه یوسف محرم اسرار گشت	نسبت خواجه علی با او گذشت
خویش را از سجن تن بیرون نمود	شد غریز مهر توحید شهود
شد مجرد از علاقات بدن	گشت مستغرق بعشق ذی الین

از پد عشق خداوندی شتافت	چون ز لیلجا عمر دوباره بیافت
نور وحدت بردش پر تو بزد	از دیش رنگ دویذ را کرد رد
جانب عرش برین در تاز شد	بلا لک هر نفس همراه شد
تأثیرش نور آگاهی گرفت	علم او از ماه تا ماهی گرفت

از آنجناب بجناب خواجه عبدالحق عجد انه قدس سره

هر کسی غم ارادت کرد فاش	شد مریدش خواجه عرش انقراش
خواجه عبدالحق آن شاه جهان	موطن آن پیر کامل عجد وان
ایستماع غزو جاود نمود	غم جرم خانقاها نمود
از غم عشقش می در آف شد	چون ز لیلجا عاشق یوسف شد
آمد در خانقاهاش جا گرفت	چون ضیا در دید یاماوا گرفت
شد مرید بر گرفت از او سبق	داماشد مشغول در ذکر حق
رفته رفته مطلع انوار شد	باطنش گنجینه اسرار شد
زالتفات مرشد صاحب کمال	نور پست بادش کرد انتقال

گشت ظاهراً خواجگی زان عالیشان	وصف سایش بشد خواجه جهان
جمله اسرار خفی ظاهراً بگشت	خضر و همیز نرداو حاضر بگشت
ذکر خفیه دمبدم تسلیم داد	از دل و جان خواجه دین کرد یاد
شد زمین غجدان مثل جنان	آمد اینجا اهل عرفان جهان

از آن جناب بجناب خواجه عارف ریوگرت قدس سره

تا شود منظور آن عالی نظر	خواجه عارف آمدش از ریوگر
شد مرید و خدمت آدمی نمود	خدمت دلخواه و دلجوی نمود
در پد ذکر خدا پیوست شد	آخر از مهبای ذکرش مست شد
شد بد را از خاطر او ماسوا	این بود خاصیت ذکر خدا
چون نظر پریش بآن پیچاره کرد	نور نسبت از دیشش فواره کرد
ملک دین زان نور پس پرور شد	کشور توحید حق معسور شد
خواجه عارف عارف بانه گشت	از هم اسرار کون آگاه گشت
نور نسبت تابا شد جلوه گر	خانقاه به کرد اندر ریوگر

ایوگر شد معدن فیض و شرف	عارفان گرد آمدند از هر طرف
حلقه ذکرش بی آباد بود	از توجیه جمله دلها شاد بود

از آن جناب بجناب خواجه محمود انجیر فتنوی قدس

بود ز اهل حلقه شاه معنوی	خواجه محمود انجیر فتنوی
نور پست جانب او در گذشت	قدرا و از عرش و کرسی برگذشت
مسجدی در خطه فغنو نمود	خانه ذکر خدا را نو نمود
با هم اصحاب آن نور الهی	بود دائم در پی ذکر خدا
فکر ذکر حق بدلهای سرشت	گشت انجیر فتنو از فیضش بهشت
شد مرید او بسی ارباب هوش	داشتند از مهر او جوش خردش

از آنجناب بجناب خواجه علی رامینی قدس سره

خواجه نپاج آن علی رامینی	از بیان وصف عزیز او غنی
بود نزد خواجگان عالی نسب	شد باو خواجه عزیزانش لقب
الغرض آن خواجه طالع سعید	شد با انجیر فتنوی بد شک مرید

از یاد کرد و سبق دایم شتافت	نور نیت بر دل پاکش بتافت
از توجه بر دل او ریخت نور	شد دلش زان نور رشک و نور
ساخت در بحر معارف تاشنا	کرد او بیگانه گانرا آشنا
مرد کاران برده از بازار با	تا که در خانه کنند شش کار با
کار ذکر حق بایشان می نمود	مزد کار مرد کاران می فرود
جمله گی از ابله های حق شدند	آری آری مست مستغرق شدند
در هدایت کار او این گونه بود	هر چنان باشد هدایت می نمود
شد زمین از فیض او رشک فلک	از فلک میگرد تحسینش ملک

از آنجناب بجناب خواجه محمد بابای سماسی قدس سره

بردش که بود چون عرش مجید	حضرت بابای سماسی رسید
نام پاک آن سعلی آشیان	حضرت پدید محمد خواجه دان
بود خلق و خوی و اطوارش پسند	شد بنزد او مریدان و حبیبند
سخت با او مهربان گردید پیر	ریخت نور نیتش اندر ضمیر

باطنش زان نور مو نور السور
شد ز فرط قابلیت عین نور

از آن جناب بجناب سید امیر کلال قدس سره

یافت رونق از فیوضش اهل حال	شد مریدش حضرت میر کلال
پیرش از بین مریدان برگزید	نور پست بردل او شد پدید
چون دلش زان نور چون خورشید گشت	دولت فیضش بی جا وید گشت
عالمی از نور او در روشن بشد	از گل رویش جهان گلشن بشد
از حقایق بگمان آگاه گشت	در پرتقوی و ذکر و تاه گشت
دید هر کس حضرت میر کلال	از کمال حال او میکشت لال
باد بود این هم قدرش فرو	پیش هر کس خاکساری می نمود

تاه
بمعنی
عزت
۱۲

از آن جناب بجناب خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره

رتبه اش گردید از گردون بلند	تا مرید خاص او شد نقشبند
آن بها الحق و الدین ولی	پیش چشمش بود هر مخفی جلی
رتبه او فوق اعلیٰ علیین	کمترین کاشانه اش خلد برین

نورسبت بر ضمیر آن گزشت
در ضمیرش لمعه زد نوری چنین
یک نگه کرد و بلند پست دید
از همه پست و بلند آگاه شد
شهره شایمش عالم گیر گشت
عارفان از هر طرف آمد چنان
کشور دین را چو او سلطان بشد
روح پاک حضرت خواجه جهان
آنچه از خضر نبی بگرفت بود
شد زمین از فیض او رشک سما
گشت سلطان المشایخ در جهان
صیت او شد خواجه شکل کشا
عالمی با او غلام از جان بشد

گوید با جسم لطیفش جان گزشت
باطنش شد مرکز علم الیقین
آن نگه از ماه تا ماهی رسید
خاصه بر تخت معارف شاه شد
گر گویشش هر جوان و گشت
نام قهرش گشت قهر عارفان
یرقش بشک بلا گردان بشد
کرد تعلیم سلوکش در نهان
در ضمیر نقش بند او را فرود
خانقاه او ملاذالایس
شد ز نور فائضش نور جهان
بردش ز دسر گد او پادشا
کرد دل جان خیر خواه آن بشد

از آنجناب بجناب خواجه محمد علاء الدین عطار قدس سره

شد بان محبوب فیاض مجید	حضرت خواجه علاء الدین مرید
آنکه علوش با که وید ظاهر است	عارف حق سمی ز اصحاب سر است
طبله عطر فیوض الله بود	از قماش معرفت آگاه بود
بود اندر علو همت چون علی	شهرش شد شیخ عطار ولی
پیر غوث الاویا شش داشت مهر	شد زانوار توجه مهر چهر
پیشش آخر پرده از رخ برکشاد	نور نسبت بر ضمیر او بداد
مهر عرفانش بعالم شد منیر	عارفان در کوی او شد جای گیر

از آن جناب بجناب خواجه یعقوب چرخ قدس سره

آمد از بهر لقایش در بخار	حضرت یعقوب چرخ از حصار
تا مرید جان سپار او بشد	از دل و از جان نثار او بشد
ذکر قلبی را دوامت پیشه گشت	دائمادر فکر و در اندیشه گشت
نور نسبت بانها داو رسید	عرش و کرسی را بیک نظار دید

چرخ از احوال چرخ آگاه شد	بود عالم عارف با آند شد
از معارف با مریدان آذین	حرف او گردید شمع انجمن
شد غلامش عارفان نادر	مرجع اهل معارف شد حصار
بس رساله در سلوک پیر کرد	خزوی از قرآن چنین تفسیر کرد
علم حال قال را با هم گرفت	زان سبب آوازه اش عالم گرفت

از انجناب بجناب خواجه عبید الله احرار قدس

خانقاهش مجاز ابرار شد	تا مریدش خواجه احرار شد
یک توبه داد چرخ ولی	نور پست دیش شد منجلی
تا دیش شد مشغول با اسم ذات	روشنش گردید سر کائنات
نام پاک خواجه پدره مکان	حضرت خواجه عبید الله دان
بود او یسی آن شئه عانسب	خواجه احرار دلیش شد لقب
آنکه اندر دهر شاهنشاه بود	چون سلیمان صاحب خرگاه بود
داد حق با او معلی عسرو جاه	کترین فرمان برش شد مهر ناه

برگزشت از عرش قد رخ گمش

دولت و مالش بقایت شد فرو

گرچه مالش بیش می شد و دود

بس که دائم بود در ذکر خدا

عزل و نصب پادشاهان جهان

سیدالابرار غوث الاولیاء

خواجۀ دریادل بخشش سحاب

از هدایت کرد آباد عالمی

بس کسی را در جهان ارشاد داد

جمع شد در کوی او جم غفیر

شد سمرقند از فیوضش چون چنان

تا هنوزش این تفاخر اندر است

هر کسی با او ارادت مند شد

پادشاهان شد غلام در گمش

تابعش میبود چرخ بپستون

در دش یک ذره مهر او نبود

فارغ از مهر تمام ماسوا

بود با آن قطب الاقطاب زمان

قدوة الاخیار و خیر الاصفیاء

دستگیر و شفق بر شیخ و شاب

در کرامت ساخت الشعاعی

بس کسی را ذکر پس جان یاد داد

خوشه چین خرش خلقی کثیره

بگمان چشمک زند بر آسمان

روضه جنت نشانش در سبت

از و فور لطف او خرسند شد

حبذا طالع که با او شد مرید	در دو کون آنچه مرادی هست دید
----------------------------	------------------------------

از آن جناب بجناب خواجه محمد زاهد قدس سره

هر که با او شد شرف مآبد هست	از مریدانش محمد زاهد هست،
حضرت خواجه با و لطیفه داشت	نور نسبت در ضمیر او گاشت
چون دشن زان نور تا گاه گشت	واقف سر شد لی الله گشت
فیض او چون فیض پیرش عام شد	هم ضمیرش مظهر الهم شد
گشت آن اخلاص کیش دلیا	شیخ عالیجاه و غوث الاصفیا

از آن جناب بجناب خواجه درویش قدس سره

حضرت درویش بس آزاده بود	با جناب شیخ خواهر زاده بود
یک توجه دادش آن صاحب کمال	زان توجه کرد نسبت اشغال
زان نبرد و قاه و تقوی فرد گشت	خانقاهش جای اهل در گشت
اهل درد آن عاشقان با صفاء	دائما پستغرق ذکر خدا
آن بنور نسبت از ایشان بشد	عارف حق شاه درویشان بشد

گشت ذکرش دائمی بصوت و حر	تا که قدرش اهل دل را شده شگرف
--------------------------	-------------------------------

خاطرش آینه اسرار بود	خانقا هوش منزل اختیار بود
----------------------	---------------------------

از آن جناب بجناب خواجه امینکی قدس سر

داشتت فرزندیکه بس صاحب شرف	خواست تا ماند بجای خود خلف
----------------------------	----------------------------

یک توجه داد با آن دل پذیر	شدش از نسبت مستنیر
---------------------------	--------------------

تا گرفت او نور نسبت از پدر	عروش و کرسی شد بکشمش جلوه گر
----------------------------	------------------------------

خواجه دین خواجه آفاق شد	از شرف در ربح مسکون طاق شد
-------------------------	----------------------------

داشتت اندر اکنه سکنی مدام	خواجه امینکی با دوست نام
---------------------------	--------------------------

از آنجناب بجناب خواجه محمد باقی بالله قدس سر

در ولایت صیت او شد تا فرید	حضرت باقی محمد شد مرید
----------------------------	------------------------

ذکر حق را تا با و تسلیم داد	نور نسبت درش بر تو نهاد
-----------------------------	-------------------------

ما سوا بگذاشت آن عالیجناب	حضرت را با و بالله شد خطاب
---------------------------	----------------------------

خارق العاداتها زد و شد عیان	من چه سازم از کراماتش بیان
-----------------------------	----------------------------

هردی را پس کرامت ظاهر است

مهر را نور و اخلاص است با هر هست

اولیا، برگرد او گردید جمیع

اولیا، پروانه دشت او پیچ و جمع

از آن بجناب خواجه احمد فاروق امام باقر قدس

هردیش عاشق و معشوق شد

تا فریدش احمد فاروق شد

آنکه یک نعتش امام باقر است

هم مجدداً بالف ثانی است

هم تحقیق حقایق عارف است

در شرافت از ملائک شرافت

یک توجه کردش آن عالم عیناً

نور نسبت در دشت اشکار

بادل و نور نسبت در گشت

در گشت ابا سرعت در گشت

نور بود و نور اندر نور شد

سر سیر از نور حق معمور شد

چون محقق بود اندر هر مرام

در همه فن خوا در علم کلام

زان نمودی هر کسی از او سوال

چه ز علم قال و چه از علم حال

هر سوالی را جواب میداد

بس جواب با صواب میداد

هر غرض را داد بهت اثبات او

شاید این دعوی مکتوبات او

از هدایت عالمی راره نمود

کز حقایق خلق را آگه نمود

نور تحقیقش به لها جا گرفت

بس دلی در کوی او ما د گرفت

دم از اسرارهای اصفیاء

در مقام اولیا و انبیاء

ذکر حق را خوب پدید نمود

هر مقامی که باشد طی نمود

از انجناب بجناب خواجه محمد سعید قدس سره

داشت پور دویم والا مقام

خواستش چون خود کند در الامر

نام نیک آن پسر خواجه سعید

یافته تائید از می مجید

یک توجه جانب آن پور کرد

سینه اش کنجور فیض نور کرد

نور نسبت از پدر با او گذشت

قدرا و از عرش ازینو گذشت

بود همچون ملک بسیار پاک

شد بغایت پارسای نه پاک

چون فرشته صاحب پر نیز گشت

صاحب کشف و کرامت نیز گشت

سینه اش مشحون انواع علوم

داشت نزدش خیل اهل دل و هم

چون پدر نور ولایت فاش کرد

شد غلام او هم مردان مرد

پرتو نورش بھر کشور بشد	خاصه بھند و پستان منور تر بشد
داشت از راز ولایت انتباه	دید لوح عرش را بایک نگاه
مورد الطاف سبحانہ ہمو	منظر افسرار ربانہ ہمو
عارف بس سرساری شد ہمی	سطح بس نور جاری شد ہمی
شد مقام و جہش از کرسی بلند	این بود حال غلام نقشبند

از آنجناب بجناب خواجہ عبد الاحد قدس سرہ

داد با ہر اہل دل عون و مدد	شد مریدش خواجہ عبد الاحد
انکہ شیخ الاولیاء عالیجہ	خاتقا ہش اہل ایمانرا پناہ
زنگ غفلت از دشن تادور شد	نور نسبت برگرفت و نور شد
عالی از نور او شد بھرہ گیر	بھرہ گیر فیض او تمی غفیر

از آنجناب بجناب خواجہ محمد قدس سرہ

ایجو شش انطالع کہ کرد ادراک او	حضرت عابد مرید پاک او
انکہ دائم بالکس ہمراز بود	در عبادت از ہم ممتاز بود

قلب اهل حق محمد عابد سست	رهبر مطلق محمد عابد سست
از توجه بردش نوری بر خیت	نسبتی با او گزشت و فیض نخت
تا که او مستغرق معبود شد	در که او کعبه مقصود شد
هر کسی زان در مراد دل بیافت	بمتردد مقصدش حاصل بیافت
شد جهان از فیض او به از جهان	فیض او شد شامل اهل جهان
بس کسی را از لگای مسرد کرد	مردا اهل عشق اهل درد کرد

از انجناب بجناب خواجه محمد موسی خان قدس

خواجه موسی خان بزم چشتافت	بر در او کعبه مقصود یافت
شد مرید و خدمتش را پیشه کرد	بود اصلش نیک نیک اندیشه کرد
چند گاهی خدمت آن پیر ساخت	خویشمن صاحب توقیر ساخت
پیشش آخر نور نسبت را بداد	پس بحیثیت نیز رخصت را بداد
چ نمود و باز آمد نزد پیر	اعتکافی کرد آن روشن ضمیر
پس سوی ملک سمرقندش شتافت	خطه دیب سید را چون مهر تافت

خواند با حق اوز یک و تابع یک را

الغرض او تا نبیند و پستان بشد

در هدایت رهبر عالم همسو

تا هنوزش عالمی شاد است از آن

بهر تحقیق سلوک نقش بند

ساخت روشن جمله آداب سلوک

چه شریف و چه وضع چه بیک را

باعث تنویر ترکستان بشد

جانشین نحمدت اعظم همو

ماوراءالنهر آباد است از آن

ثبت کرد او پس کتاب پسند

ماند پستوری با صاحب سلوک

از انجناب بجناب خواجه محمد صدیق قدس سر

چون محمد صدیق آن کان صفا

دانا در ذکر حق مشغول بود

سینه اش از ذکر حق تابان بشد

تا رسید آن نور نسبت در فمیر

هر که رو آورد هدایت می نمود

در دیش از عشق باری سوز داشت

شد ارادت سند آن پیر بدا

زان نیز دیر خود مقبول بود

نور نسبت در دیش نشان بشد

عالمی را گشت پیر دست گیر

فیض او بادل سرایت می نمود

بواجب یک عشق دل افروز داشت

شیخ عالیجاه پرتوفیق او ۴	صاحب تحقیق و هم تدقیق او
بحر صدق پیمانه او داشت موج	طایر هوشش فلک پر و از اوج
دانا مست می تو حید بود	خانقا هوشش هم دران همیشه بود
بردش میبود مردان سید	بس سعادتمند شد با او مرید

از انجناب بجناب مولانا حسین قدس سره

شد مریدش شیخ مولانا حسین ۴	عین نور الحق و نیرش نور عین
در یاد ذکر الهی جهد داشت ۴	برد و ام یاد سبحان عهد داشت
بود فرمان بر پیرش فوق عقل	نور نسبت بر ضمیرش کرد نقل
یافت تافیشش بعالم اشتها ۴	خانقاه بی کرد در شهر بخار ۴
تا هنوز آن خانقہ باردنق است	رو نقش از خاصه ذکر حق است
بود تا مهر کراماتش منیر ۴	فوج فوج انسان رفیشش میر گیر
شمع ردیش را همه پروانه بود	جمعی از ادر گنج و از فرغانه بود ۴
شد غلامش ابل فرنگ و هنر	از بخارا تا زمین کاشغر ۴

بسم الله الرحمن الرحیم
فرستاد
هر چیزی که بودی
یکتایا
عقل و شغل
سب

از آنجناب بجناب مولانا میر محمد ابراهیم قدس سره

یک مریدش شیخ ابراهیم بود	بامریان کار او تسلیم بود
نور نسبت در ضمیرش شد عیان	داشت با او لطف های بیگران
دولت کوفین بد زحمت گرفت	تا زیر خویشتن نسبت گرفت
نازع غفلت زیر پایش سر شد	چون خلیل الله اهل درد شد
خواند ایم لا احب الا فلین	ما سوا بگذاشت شد ز اهل یقین
کان در وحدت مطلق بشد	تا بحدی غرق بهر حق بشد
صاف نوش خمر تفرید است او	ساقی صهبای توحید است او
میشود پستغرق ذکر خدای	بهر کسی شد مونس آن پنهانی
خود وجود او معنی نعمتی	شد سمرقند از فیوضش جنتی
پس غفول از وی دل آگاه یافت	بس کس گم گشته از او راه یافت
از در او یافت خلقی است	بود لطفش عام با شاه و کداه
ترک از دینوی و اخروی	کرد آن حق جوی شاه معنوی

خانقاهی کرد ذکر حق نمود	خویشتن در ذکر مستغرق نمود
شد مریدش از کمال اشتیاق	هر کسی گو در ریاضت بود طاق

از آن جناب بجناب قطب زمان حضرت ایشان سلم الرحمن

داشت هر قطبی بجا پیش اعتماد	حضرت خواجه و لیخان شد مرید
آنکه قطب اهل عسرفان زمان	غوث اهل حق ملاذ عارفان
سرور و سردار باب یقین	حامی دین و سنمای عاشقین
عارف حق واقف لوح قضا	نور مطلق منبع صبر و رضا
سلسله جنیان شاه نقشبند	خانقاهش خانقاه نقشبند
بسکه دایم در پی ذکر آله	میکند با حضرت معبود قاه
یک توجه سوی او تا پیر کرد	نور نسبت در دش تاثیر کرد
تا گرفت از مرشد خود پیش	در ولایت بر جهان شد شهر
عارفان از هر طرف کردند رو	عاشقان اندر سر کویش غلو
تا صدای صیتش هر گوش گرفت	صیت او رگوت بهفت گوش گرفت

خانقاهی ساخت در اورگوت بنا

شد مریدش اهل دل از هر دیار

ظاهر انوار ولایت میکند

او چو شمع و اهل دل پروانه اند

چون مریدانش همه را باب هوش

کمل آنها عاقل و سرزانه اند

خلق از دهبید و خرطنگ چلک

برخی از کولاب و از کیش حصا

یک گردی از خجسته و زلفراز

قومی از بلخ و بدخشان و کتاب

جمله از فیضش هدایت یافته

این زمان این گونه رهبر مقتم

هست بر سر سایه فیض آتش

با مریدان تا کنند ذکر خداوند

خاصه از شهر سپهر قند و بخار

هر کرا با حق هدایت میکند

یکدمی از ذکر بد پروانه اند

بعضی از قرشی بود بعضی زاوش

فوجی از تاشکند و از فرغانه اند

بعضی از چارجوی و از کانک

خیلی از قراقراسین و از خزار

رهبری از امصار پس رودراز

عالمی از پنجه کنت و فاریاب

نور ذکر حق بغایت یافته اند

یکفلام حلقه برگوشش منم

از سر ما کم مباد و اسایه اش

در مدح خدایشان

ای دبروی رویت آینه حقایق	دی بوی بو عیبت آسان همه دقایق
کشف کرامت از تو پیدا چون ز خورشید	از بسکه خلق و خویت عادات راست خارق
اصحاب معرفت را روی تو مهتر تابان	هست از ضمیر پاکت انوار فیض شارق
پیران راه توحید داند با تو ارشاد	گشتی ز اهل عرفان رخصت خوشین قاری
با مکه و مدینه ز اخلاص گشتی طایف	این هرگز شرایف و ان قبله خلایق
تا گشت از تو ظاهر از حد قرون کلام	ارباب دوحرم را با خود نمودی عشق
فیض توجیه را هر کس که گشت محرم	ایمن شد از هوا چسب شد و از علایق
دلهای خلق روشن از نور سیه تو	باشد ز ماه تابان پر نور لیل غاسق
در گشتن معارف قد تو بهیچ طوبی نه	در بوستان توفیق انحصارات تنهایی
فیض تو هست وافر لطف تو هست شیل	هر کس ز لطف عامت دارد جای داشتن
بخشایش تو عام است بر زمر فضائل	بر اهل علم پیوسته از انعام تو سوابق
در چشم همت تو کونین چون دوزخا	بخشی بر آنچه دادت پروردگار از حق

تو میکنی سخاوت بر هر کسی که آید

از در گهت رسیده فیضی بھر کس الحقی

دل زنده مینماید از انفاس فیض بخش

در گاه تست این از فتنه حوادث

حاصل ز یک دعایت صد گونه از مقاصد

بر آسمان بنوازدهم زمین در گوت

از مقدم شریفیت با خلد شد مساوی

هر دگر هست بیمار فیضت با دوست بیمار

غرم تو هر شب و روز باشد هدایت خلق

دین محمدی را از تو رواج و رونق

هر کس که یافت این ره خواهد رسید با حق

ای نقش بند مسلک یابیزید مشرب

هستی بکسوت فقر پستغنی از حوائج

با دولت تو از غیب باشد بسا الوحق

اهل علوم را هست از فیض تو نثار

زان بادم پیجا باشد دست مطابق

خرگاه تو منزله ز آشوب هر طوارق

این لکشایت مفتاح هر مغالقی

از بسکه در براد افراختی سر اداق

در فیض خانقا هست با عرش شد مساوی

امراض باطنی را بپستی طیب حاذق

داری همیشه درد دل از شوق ذکر خالق

کین ره که میردی تو راه رسول صادق

راه سلوک پیران بهتر ز هر طریقی

ظاهر ز تو کرامات با هر ز تو خوارق

این خلعت ایت با قد تو ست لایق

در گوت
قبه است از قبای
سمر قند بعدش
از سمر قند سه نیم
فرسخ است طرف
شرق جنوب واقع
ست

گم کرده گان ره را تو راه میسنما
 خلقی ز فرط اخلاص بنهاده سر بیاست
 صیتت فرو گرفته بمجموع کشور دین
 اهل سخن بهر جا وصف تو می سراید
 از فرط شوق کردم مدحت بنظم انشا
 از پس مدایح تو برتر ز هر چه گفتم
 باطن ز تو فیضت با مهر و نهیم اغوش
 تاسینمای مردم روشن شد از جمالت
 نسیم با وج اخلاص گشتم ز عاشقتانت
 مجنونم و تو لیلی من کو یکن تو شیرین
 زین بیان که از جمالت نور شرف هویدا
 آوخ ز بخت و اژداهن پستم همی جگر خو
 مشت پر ضعیفم آسیم سر همیشه

ای منبع عواطف وی رهبر خلائی
 جمعی از استانت نبود می مفارق
 چه جانب مغارب چه سرحد مشارق
 هر کس ز روی اخلاص باید تست طبق
 گویا که برگرفتم یک برگ از حدائق
 و ز هر چه میسر ایم اوصاف تست فائق
 با مهر تو دل جان از جان دل معانی
 شد عالمی برویت از اخلاص صدق عشق
 هستم بذوق وصلت از فرط صدق ذائق
 تو در جمال عذرا من در نیاز و امن
 هستم بدستبوست با صد نیاز شائق
 دارم سرشک گلگون آیم چو برق صاعقه
 محروم از معایشش و امانده در مصایق

نه رند و باوه نوشم نه شیخ دلق پوشم	نه اهل فضل و هو شوم و ابسته عوانق
اشفته و نزارم چون ذره بد قرارم	نه جای در مدارس نه ره سوی خوانق
با صد هزار مطلب باز آدم بگویت	کن از کرم خلاصم از ورطه معانق
سگرشته جهانم هم واپس کسانم	رحمی کن در بانم از کلفت مزانق
ایکاش صبحگاه بی ساری دعایم از لطف	شاید شوم ز لطف بادولتی ملاصق
دارم امید و صلی از شفقت دعائی	با کام دل دعایت بسد چو شه فانی
وایم بخانقا همت باد فیوض انوار	تا هست مهر افلاک از برج شرق شارق
نخل قد تو بادا پر بر گلشن فیض	تا که ز لطف ایند پید است نخل یاسق

از آن جناب بجناب فرزند عزیز خود

شکرند دارد آن روشن ضمیر	یک پسر در زهد و تقوی بی نظیر
همچو بسطامی بذکر اسپم ذات	مثل انجیر فتنوی نیکو صفات
خواجہ محی الدین خطاب آن عزیز	خود محقق عالم صاحب تمیز
نور سبت برگرفته از پدر	شد دلی عهد آخر آن نور البصر

تا دانش زان نور شد چون آفتاب
از توجه فیضها حاصل نمود ۱۰
هست اندر نور چون بهر منیر
شد مریدش اهل هوش اهل جا
این پسر با قبلگاه عالیشان
نمایند خلق را از سروری ۱۱
هر دو اظهار ولایت میکند
عالمی در یاد سپجان شد فرد

گشت پیر دست گیر شیخ و شهاب
بس پدید دل را منور دل نمود
بود اندر در پس هم درس فقیر
عالمی دارد بغیض او پناه
راه حق بدینند با مردم نشان
همچو داد سلیمان رهبری ۱۲
هر دو مردم را هدایت میکند
عالمی از ماسوا گمراشته رود ۱۳

مناجات بجناب قدس عالم الشرائع الخیات

یار حق نسبت حال رسول
حضرت پیرم همی دشاردار
از فیوضش باد آباد عالمی ۱۴
هست تا خورشید عالم نورور

حرمت مشغولی آل رسول
خانقاهش دانا آباد دار ۱۵
وز وجودش بادشاد عالمی
کن سلامت حضرت با آن پسر

هر که ذکر ت میکند مسرور کن	حال هر درویش را معمور کن
رو نقی دایم با هر سل حق بده	اهل دل را دمسد مروتق بده
بیش کن اندر جهان اهل یقین	حق غزو جا خستم المرسلین

حکایت

حضرت ذوالنون مصری آن غیل	با مریدان کرد غرم رود نیل
تا بچشمش بحر بابر بنگرد	حال هر دو را برابر بنگرد
تا کشاید پرده از رخ عبرت	یا فراید حال دریا حیرت
با مریدان کشتی را بر نشست	تا که صید عبرت آرد بشست
جانبی میراند کشتی نا خدا	کرد کشتی دگر پید خدا
بر نشسته اند روشن یک گره	یک گرده پر تحمل پر شکوه
در میان شان چند شوخ دل نواز	چند مطرب پس مغنی چند سنا
شوخوا هر یک بتی کامل پریش	هر یکی را عاشقان سینه ریش
بعضی بر بطمی نوازد بعضی عود	میرود آواز تا چرخ کبود

یک طرف از شیشه های پر شراب

بعضی آنها گشته از می شیر مست

صوت های آن کرده عیش خواه

آن یکی لبر نیز صهبای سرور

همچو دریا غرّه آواز خود

کشتی با کشتی چو آمد روبرو

از غضب گفشدش ای پیر شفیق

این چه پستی در میان آبها

شیخ دست خود ز پینه بر نمود

گفت یار با عفو آداورا

کارشان اندر جهان شد بختین

از گنه شان در گداز که غافری

رود نیل مغفرت در جوش بود

یک طرف خالی شده چندی ز ناب

بعضی آنها داده هوش خود دست

و اگر فتنه پشت ماهی روی ماه

وان دگر سرشار مینای حضور

مثل گردا بند گرد پا از خود

خوش نه آمد با مریدان آن غلو

یکه عاکن غرق گردد این فریق

نار و آستی بخیز گرد آب بها

دست زاری سوی باری بر کشود

اینچنین این قوم را جنت برا

همچنین شان بر سوی خلد برین

کیش نباشد از گنه کاری بری

عاصیان را وقت نوشا نوش بود

جوش زد دریای رحمت بحباب	تا دعای آن دلی شد مستجاب
ماند پای اسب شیطان در دحل	چون شقاوت با سعادت شدید
حالت آن قوم دیگرگون شد	هر یکی در عشق حق مجنون شد
گشت هر یک متقی مثل ملک	بر مراشان تاخت گشتی فلک
آن دلی را هر کد اش شد غلام	هر کد اش شد دلی نیک نام
اولیا الله نور مطلقند	ظاہر ابا خلق و دالئم با حقند
یک نظر بایند و فاسق کنند	بشک از نور نظر عاشق کنند

خاتمه تحریر در رجاء عاز جناب پیر روشن ضمیر

شکر لله نظم کردم سپید	جز دعای گیر نمی خواهم صید
دارم امید ز لطف عام پر	ذره را لطیفست از مهر منیر
یکه عالم آنچه ذوالنونم کند	سینه را از فیض مشغولم کند
گرچه خود ز شتم دعایم ایامید	کرد دعای نیک و کردم سعید
چون دعای که همان ذوالنون کرد	حالت آن قوم دیگرگون کرد

بستم باد چون آن گروه	پس که دارجرم های کوه کوه
گرچه بر جریم و لیکن مخلصم	در طلب دارای صدق خالصم
سوره اخلاص که اخلاص داشت	نزد و خشور اعتبار خاص داشت
گفت آن پیغمبر عالیجناب	سه یک قرآن درو باشد ثواب
ظاهر است اخلاص را نور صفا	از حدیث با صفای مصطفی
گرچه وصلی دور از وصلش مدام	لیک دارد در دل اخلاص تمام

تاریخ تالیف

یافت این منظومه تا فیض ختام	در بیان حال پیران عظام
بود تالیف چنین نظم لطیف	اندرون هفت ماه شریف
بهر تاریخش خرد شد یک دلم	گفت عالیجا ده نظم اسلسله

تاریخ الطبع از ملا میر سرور اورگوت

بحمد الله بلطف حی دانا	که نظم اسلسله شد جلوه فرما
کتاب در بیان نسبت پیر	به ایت پیشه یعنی مرشد ما

به
خوش
فارسی
پیغمبر
گویند
۱۲۱

از وادار گوت شده آباد معمور	رسیده نور فیضش تا اثر یاب
معین حق شناسان است مردم	بمشغولی حق گردیده یکتاء
یکی از مخلصان اوست و صلی	که او مرد سخن پسنج توانا
ز آغاز طریقت تا بایندم	چه نظم السلسله بنمود اطلاق
پوشانید تازه خلعت نظم	بخط خوب طبعش شده هویدا

بوسط چاپ ساش گفت

چه نظم السلسله بی طبع زیبا
۱ ۳ ۳ ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد آلا که هو با حمد حقیق	در بحر نواش هم ذرات غرق
ناکرده ز محض فضل توفیق رفیق	نسپرده طریقی شکر او هیچ فریق
پاکای گانه که کثرت اثبابت و موصوف را گیرد سرا پرده عزت	
و حدتش راه نیست و قوت رویت فخر محبوب و مکشوف را در اکتاف	

ادراک هویتش دغدغه اشتباه نمایی و جبهه افرازانه که مفهوم کلمه
 اوتیت جوامع الکلم در بیان کمال جامعیتش کلامی است جامع
 و فحوائی کریمه و علمک مالک تکون تعلم بر رفعت مقام علم و معرفتش

برهان است ساطع رباعی

شاه عرب قبله ارباب نجات	کاینه ذات آمد و مرآت صفات
در پر روی او است علو درجات	لا زال علیه زاکیات الصلوات

صلی الله علیه و علی اله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات التسلیات
 و سلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده میشود که پیش از انشای این نامه
 نامی و افشای این صحیفه کرامی و رباعی چند در اثبات وحدت وجود
 و بیان تنزلاتش بر ائمه شهود و باتنبیه بر طریق دریافت آن علی سبیل
 الکشف العرفان و رسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان و سمت
 اتمام گرفته بود و صورت اشطام پذیرفته و اما چون ترجمان زبان را
 بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود و در بیان را

بجهت محافظت بر وزن پای اشارت لنگ و مخدرات معاذ آن
 نقاب اجمالی جمال نمی نمود و دستورات حقایق آن به حجاب اشکالی
 چهره نمی کشود لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل مجلات و توضیح
 مشکلات و کلمه چند منشور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین مرقوم
 و مسطور میگردد و امید بکارم اخلاق مطالعه کننده گان منصف آنکه چون
 این ضعیف بعجز مقرب هست و بقصود متصف اگر بر مواضع خلل و مواقع
 زلل مطلع شوند و در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو و اغماض بپوشند
 و از صورت عیب جوید و سیرت بد گوید اجتناب کرده هر چیز را بمصرفی
 شایسته صرف نمایند و بر محل بایسته حل فرمایند و الله ولی التوفیق و
 الهدایه الی سوا الطرق فمن تلک الرباعیات

واجب که وجود بخش و گمن است	تصویر وجود بخشیش قول کن است
گویم سخن نغز که منفر سخن است	بستی است که هم هستی و هم هست کن است

ایضا منها

بر با سر و پا را نرسد دست بتو	خوش آنکه ز خود برست پیوست تو
هستی تهیستی که جز ذات تو نیست	مانیست بذات خود ولی هست تو

در این دو رباعی اشارتست بآنچه وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش
چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحد است و بیانش آنست که
موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه میتوان بود اول موجودیکه وجود وی
مغایر ذات وی باشد و استفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودیکه
حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروحی که انفکاک وجود
از وی محال باشد و اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک
ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین پیوم موجودیکه وجود
او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بودن نه بامر مغایر ذات و لاشک
چنین موجود واجب بودن زیرا که انفکاک شی را از نفس خودش تصور
نیتوان کرد و کیفیت که بحسب خارج واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکل
مراتب وجود مرتبه سیم است و فطره سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی

و تقدیر می باید که بر اکل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجودی
 باشد تقییم و از اینجا معلوم شد چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق
 کنند مراد بدان ذات است که موجود است بنفس خود و موجود است مر غیر خود
 و حصول و تحقق که معانی مصدری اند و مفهومات اعتباریه که آنرا تحقق و وجودی نیست

و ایضا منتهای

مگر در ذین تعالی عن ذلک علوا کبیرا

ذرات کمونات از ویافت ظهور

هستی که بذات خود هویدا است چنانچه

در ظلمت نیستی باند سپتور

هر چیز که از فروغ ادا افتد دور

و ایضا منتهای

جرم قمر از پرتو او نور پذیر

خورشید فلک بنور خویش است منیر

افزون نهدش ز مهرده خردمگیر

روشن بخود است نور اگر عقل خیر

در این دو رباعی اشارت تمثیلی است که از برای بیان مراتب

موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اشیا ی نورانه را در نورانیست

سه مرتبه است اول آنکه نوری استفاد باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابل

آفتاب روشن گردد بشعلع او و در این مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر
 دوم شعلع که بر وی افتاده است و سوم آفتاب که مفید شعلع است
 مرتبه دوم آنکه نور مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب. بفرض آنکه
 ذات وی پستلزم و مقتضی نور وی بود و درین مرتبه دو چیز بود یکی جرم
 آفتاب. دوم نور وی مرتبه سوم آنست که بذات خود ظاهر روشن
 باشد. نه بنوریکه زاید باشد بر ذات وی چون نور چه بر هیچ عاقل پوشیده و
 نماند که نور آفتاب تاریک نیست. بلکه بذات خود ظاهر روشن است
 نه بنور دیگر که بذات وی قایم باشد و در غیر مرتبه یک چیز است که بخود بر دیده
 های مردم ظاهر است و دیگر چیز با واسطه وی ظاهر میشود و آن مقدار که
 قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سوم نیست
 و چون این مقدمات در محسوسات تصور گشته مراتب سه گانه موجودات که
 پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اولی مرتبه سوم مبین شد

والله تعالى اعلم و ایضا منها

درستی خویش است محتاج بود	هر چیز که جز وجود در چشم شهود
باشد بود خاص بهر امر تصود	محتاج چه واجب نبود وصف و جواب

این اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش
 آنست که گوئیم هر چیزی که مفایر وجود است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود
 باشد و نه فردی و چون انسان مثلاً مادام که منقسم نگردد وجود وی
 متصف نمیکردد بوجود و نفس الامر پس هر چیزی که مفایر است مراد
 در موجودیت و نفس الامر محتاج باشد بغير خود که وجود است و در هر چه
 محتاج باشد بغير خود در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که
 در موجودیت خود محتاج بغير باشد پس هر چیزی که مفایر باشد مراد در
 واجب نتواند بود و بر این عقیده ثابت شده است که واجب موجود است
 پس واجب نتواند بود مگر وجود سوال اگر کسی گوید که ممکن آنست که در موجودیت
 خود محتاج باشد بغير که موجودی باشد نه وجودی جواب گوئیم هر چه
 موجودیت محتاج بغير است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاده

وجود از غیر کند ممکن است خواه تغییر را وجود گویند خواه موجد ایضا مذهبها

هستی که حقیقت حق آمد الحق ۴

ندان که بود بحق مضاف ملحق ۴

قومی تبیینش مقید دارند

قوم دیگر از قید تعلق مطلق ۴

تبعین

قایلان با اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب

فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد

یعنی شاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج

به تعین صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد

از ان امر کلی و تعین ترکب واجب محالست چنان که مشهور است

بلکه واجب باید که خود ذات متعین باشد یعنی تعین وی عین ذاتی باشد

چنانکه وجود وی عین ذات وی است تا هیچ وجه در ترکب و تعدد صورت

نه بندد و چنین موجودیت اشیا عبارت از ان باشد که ایشانرا با حضرت

وجود تعلق خاص و نسبت معین هست و از ان حضرت بایشان

پرتویست نه آنکه وجود مرا ایشانرا عارض است یا در ایشان حاصل است

و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول را بر امور مشترکه و وجود جزئی حقیقی
 متنع الا شتر اک بین اکثرین سوال اگر کسی گوید که متبادرند بین از
 لفظ وجود مفهومی است مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی
 حقیقی باشد جواب گوئیم که سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر
 میشود از لفظ وجود پس میساید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم
 کلی متبادر از لفظ وجود عرصی عام است نسبت با آن حقیقت چون مفهوم
 واجب قیاس پس با حقیقتش و فرقه دوم صوفیه قایلین بوحده
 وجودند ایشان میگویند و رای طور عقل طور نیست که در آن طور بطریق
 مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف میگردد که عقل از ادراک آن
 عاجز است همچنانکه بواسطه از ادراک مقولات که عقلند عاجزند و
 در آن طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است
 نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا
 حدیکه از قید المطلق نیز معر است بر آن قیاس پس که از باب علوم عقلیه

در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوفند بوجود تجلی و ظهور
کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت
و جوهر کلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی و ایضا منها

هستی که مبرا از حدوث است قدم	ذکر و نه جز و است و نه بیار و نه کم
زیرا که تعین چه اخص و چه اعم	پس بوق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حثیت اطلاق مشارالیه و محکم علیه نمیشود هیچ حکمی و شناخته
نمیشود هیچ وصفی و اضافت کرده نمیشود بوی هیچ نسبتی از نسب را
چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و وجود و مبدائیت
بالتعلق علم و بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقفی تعین و تقید است
و شک نیست در آن که تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد مطلقاً
چون تعینات شخصیّه جزوئیّه و خواه اعم و ادسع هم تعینات چون تعین
ادل و خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسط پس بوق است بلا تعین
بس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم نباشد

بلکه لزوم آن بحسب مقتضای مشارایه است بقوله رفع الدرجات ذو العرش
 پس میگردد مطلق و مقید کلی و جزوی و عام و خاص و احد و کثر به حصول تغییر
 و تبدل در ذات و حقیقتش وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل
 و تأثیر و وحدت علوم مرتبه الوهیت است و بی حقیقه الحق سبحانه و تعالی
 و مراد راست و جوب ذات و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که
 ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تأثیر و انفعال و قابلیت و جواز حقیقت
 واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مراد راست امکان ذات
 و حدوث و غیرهما من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی
 و تجلی او بصور علمیه معبر میشود باعیان ثابته و چون هر حقیقتین منقرضین را
 لابد است از اصلی که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد
 زیرا که واحد اصل عدد است و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقت
 ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثیر
 و التأثير مطلق باشد از وجهی و مقید باشد از وجه دیگر و فعال باشد

باعتباری و منفعل باشد باعتبار دیگر و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین
 مذکورترین است و لها مرتبه الاولیة البکری والاخریة العظمی و ایضا منها

واجب که بود خرد ز کنهش اعمی	چست از هم در نسبت هستی اجل
ماهیست اخفی من ان تظهر	انیت اظهر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از هم خیر پوشیده است
 کنه ذات غیب هویت او تعالی تقدیس مد رک و مفهوم و مشهود معلوم
 هیچکس نتواند بود که آن خبر هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما پایه رفت
 ادراکش از منادله حواس و محادله قیاس متعاست و ساحت
 عزت معرفتش از تردد انهام و تعرض او بام خاتنایات عقول در بدایت
 معرفت او بچیز و تلاشی لیلی نه و بصیرت صاحب نظرانرا در اشعه انوار عظمت
 او جز تعالی و تناشی پسبیلی نه و جمله هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس
 و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه از آن منزه و مقدس است
 چه این بهم محدثاتند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی

تحقق هستی پیدا تر از همه چیزهاست و پوشیدگی و دشواری معرفت
 او پس بجا نه از غایت روشنی است که پس ظاهر است و دلها طاقت
 دریافت او ندارد. و خاش بر در میزند نه از آنکه چیزها شب ظاهر تر است
 لکن بروز پس ظاهر است. و چشم وی ضعیف هر چه در وجود است علی
 الدوام بر یک صفت انداد بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت
 صانع جل ذکره و اگر بر آفریدگار پس بجا نه غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و
 در زمین ناچیز شدی و آنگاه دیرا بفردت بشناختندی. هر کرا چشم
 ضعیف نیست هر چه را بیند از آن روی بیند که منع وی است و چون چنین
 شد در هر چه بنگرد خدای تعالی را بیند و اگر خواهی که در چری بنگری که نه از وی است
 و نه بوی است. نتواند همه پر تو جمال حضرت دوست. و همه از دوست. و همه
 بدوست. بلکه خود همه دوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
 بلکه همه هستیها پر تو نور هستی او است و قال بعضهم قدس الله اسمهم
 حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهر تر است و از غایت پیداست

پنهانست خفی شده ظهور الحق پسجانه اظهر من الشمس فمن طلبا بین
 بعد العیان فهو الخسران گوید این آدمی را نمی شناسم و بعد از آن اختلاف که
 افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی گویند نیکو شناسم
 حق پسجانه که جمله مخلوقات افعال و اقوال و آثار او است که نهان ماند
 چرا با خود نگویید خداوند سبحان که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع او است پس
 دایم خدا را پسجانه از همه پیداتر می بینم و گویم که نمی بینم اگر غیر از این دانی
 و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید برگ را می بینم و باغ را نمی بینم

نه موجب فحک باشد

مثنوی

در همه روی او بسین مردم	انجینسین فهم کن خدا را هم
زانکه خلق است منظر خالق	می نگریست مباح در فانی
خبر خدا را بین همان در پوست	را آسمان و زمین و هر چه در دست

و ایضا منها

راهی بکمال کنه خود نمودت	ایزد که هزار در برج بکشودت
--------------------------	----------------------------

تا زحمت پیوده بخود ره ندی	در ذات خود از فکر حذر فرمود
---------------------------	-----------------------------

و ایضا منها

نوری که بود جهان از و مالا مال	مشهود دل دید بود در همه حال
--------------------------------	-----------------------------

تحصیل شود آنچه مشهود بود	در قاعده عقل محالست بحال
--------------------------	--------------------------

و ایضا منها

ای آنکه دلت ز بحر در نوحه گریست	تا کی خواهی چون نوح در نوحه گریست
---------------------------------	-----------------------------------

در عین شهودی غم بجران پیوست	چشمی بکشایین که مشهود تو گریست
-----------------------------	--------------------------------

معرفت و ادراک حق سبحا بر دو قسم است قسم اول ادراک اوست

باعتبار کنه ذات و تجرد او از از تعین اسماء و صفات ثلث

بمظاهر کائنات و این مستغنیست مر غیر حق سبحانه را زیرا که از این

حقیقت بحجاب عزت متجرب است و بردار کبریا مختصر هیچ نسبت

میان او و میانه مساوی او پس شروع در طریق معرفت او از این

اضاعت بضاعت و نیست و طلب آنچه ممکن نیست ظفر ب تحصیل او

مگر بوجهی اجتهاد که بدانند که ورا آنچه متعین شده است امریست که
 ظهور هر متعینی بدست، و آو فی حد ذاتیه از تعین مبرا و بلکه
 قال سبحان و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد، پس حق سبحانه
 برحمت کامله و رأفت شامله راحت بنده کائنات خود خواسته است که
 ایشان را از سعی در طلب آنچه ممتنع است محمول است حذر فرموده
 و در حدیث نیز وارد است که، تفکروا فی الا^{الله} الله و لا تفکروا فی ذات^{الله}
 و شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید که، التفکر فی ذات الله محال
 فلم یبق الا التفکر فی الکلون، اگر کوی چون تفکر در ذات او محال است
 پس نهی متوجه چیست گویم متوجه پندار ذات و فکر در این چنان که
 در پیش گوید، شمس، آنچه در ذاتش تفکر کرد نیست + در حقیقت
 آن نظر در ذات نیست + هست آن پندار او زیرا بر او + صد هزار
 پرده آمده تا آنکه و بدین قسم اشارت رفته است بر باعی اول و قسم
 دوم ادراک اوست سبحان باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور

او در مراتب تنزلات و مراتب کمونات و این ادراک نیز
 بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک
 وجه الحق سبحانه مع الذهول عن هذه الادرک و عن ان المدرك
 هو الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک
 الوجود الحق مع الشعور بهذا الادرک و بان المدرك هو الوجه الحق
 سبحانه و در ظهور وجه حق بحسب ادراک بسیط خفایابی نیست
 زیرا که هر ادراک کنی شی را اول هستی او مدرك شود اگر چه از ادراک
 این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند چنانکه
 ادراک الواسع و اشکال بواسطه ادراک ضیاست که محیط
 بآنها و شرط را و نیست و با وجود این بیستند در ادراک
 آنها از ادراک ضیا غافل میشوند و بغیبت ضیا معلوم میشود
 و رای آنها امری دیگر مدرك بوده است که ضیاست
 همچنین نور هستی حقیق که محیط است بضیا و الواسع و اشکال

وینند و جمیع موجودات ذهنی و خارجی مستبوم همه است
 و ادراک شئی بی ادراک او محال است اگر چه ادراک او غفل
 باشی بآن غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک او است که
 اگر چنانچه ضیا آن نور نیز غایب شد و هر گشتی که در وقت ادراک
 موجودات امری دیگر که نور وجود حق است بجا نبرد
 بوده است زیرا که **شعر** ، ظهور جمله اشیا بضد است
 ولی حق را نه ندست و نه ضد است + چو ذات حق ندارد
 نقل تحویل + نیاید اندر و تغییر و تبدیل + اگر خورشید بر
 حال بودی + شعاع او بیک منوال بودی + ندانستی کسی
 کین بر تو از اوست + نبودی هیچ فرق از مقرنا پوست +
 و نظر باین ادراک بسیط است آنکه گفته اند ، **شعر** +

محال محض دان تحصیل حاصل

بود در ذات حق اندیشه باطل

و بدین ادراک اشارت رفته است در تمامی ثانی و آما ادراک

ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطا
 اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب
 معرفت بتفاوت مراتب اوست و اشارت بآن است
 قول صدیق رضی الله عنه که العجز عن درک الادراک ادراک

بشعر

چه نسبت خاک را با عالم پاک ، که ادراک است عجز درک ادراک

و بدین ادراک ثانی اشارت رفته است بر باعی ثالث اللهم وفقنا
 لهذا الادراک و اشغلنا بک عن ماسواک ، و ایضا منها

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات صفات حق کماهی نرسد

علمی که تناهی صفت ذات اوست در ذات تمبر از تناهی نرسد

در این رباعی اشارت است بوجه امتناع تعلیق علم بکنه ذات

حق سبحانه و تعالی و تقریش آنست که غیب هویت ذات که

مطلق است باطلاقی حقیر مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود

و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه بمعلوم
 و کشف او بر سبیل تمیز از ما عداست پس اگر حقیقت علمیه
 مستقل بودی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وی یا ^{انقلاب}
 و تبدل حقیقت و کلاهما محال پس حقیقت علم محیط نتواند
 بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق لهند کور و نسبت آن متعین
 میشود مرعایا را از ذات حق سبحانه و تعالی با آنچه متعین نشده
 نسبت متناهی است بغیر متناهی و مقید است بمطلق و همچنین
 مستعذر است احاطه علم بذات حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور
 همچنین مستعذر است از حیثیت عدم تناهی اموریکه مندرج
 و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست تعین
 و ظهور آن دفعه بل بالتدریج « و ایضا منها

ممکن نبود ز عقل دانای او

ادراک بطون حق بکتبی او

تفصیل تنوعات پیدائی او

آن به که ز مراتب مراتب بینی

ادراک ذات حق بسی و تقابلاً باعتبار بطون و تجرد که از محال تعین
 شیون اگر چه مستنوع است اما باعتبار ظهور در مراتب
 ممکن بلکه واقع و تابع است مر این ظهور را احکام و تفصیل
 و آثار که معرفت تفصیلیه بآن متعلق است جستجوی
 طالبان و مبدء یا مبنی بر حصول آنست و گفتگوی
 و اصلان و منتهیان مبنی از وصول بدان و بعضی از مراتب
 ظهور جزئیاتند و آنرا غایت و نهایت خست و بعضی کلیاتند
 و ازین کلیات بعضی همچون محله باشد ام ظهور سایر حقایق
 کلی و جزویات و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقتی
 چند کلی جزئی یا متبوع یا تابع بیک از آن محال متعلق باشد
 بیکثرت لوقد ظهورها نمکون تحت حکم ذلک لکحل و یکون
 ظهورها یکبها و ایشان را مراتب و عوالم و حضرات
 خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب و جمهرت

متمیز از وجود امور متعینه مرتبه در ایشان بلکه وجود ایشان
 عین وجود امور متعینه مرتبه است چنانکه مرتبه حس
 و شهادت مثلا مرتبه است کلی شامل مر جمیع محسوسات
 جزایه متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید
 و وجود آن مرتبه کلی بعینه بوجود همین جزئیات متعینه
 نه آنکه هر یک کلی و جزئیات او را جدا گانه وجود باشد
 ممتاز از یکدیگر قدر ۱۱ و ایضا منها

واجب چو کند تنزل از حضرت ذات پنجست تنزلات او را درجا

غیب است شهادت در وسط روح مثال ۱۲ و انحاء جمیع تنگ

الحضرات ۱۳ مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است از ازا

حضرات خمس خوانند اول را حضرت و مرتبه غیب

و معانی گویند و آن حضرت ذات است بالتجلی و التعمین

الاول و الثانی و ما اشتمل علیه من اشیون و الاعتبارات

اول و الحقایق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و دوم را که در مقابل اوست
 مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانیت
 تا عالم خاک و آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و ^{بسی} شیخ
 علم سوم را که بلو مرتبه غیب است مستنازل مرتبه ارواح گویند
 و چهارم را که تدو علم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل
 خوانند و پنجم که جامع ایشانست تفصیلاً حقیقت عالم است
 و اجمالاً صورت عنصری انشا و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
 مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجاز و مظاهر اند پس غایب
 نیست از آنکه آنچه ظاهرست در ایشان ظاهرست بر حق سبحانه
 نه بر اشیا کونیة با هم بر حق ظاهرست و هم بر اشیا می کونیة قسم
 اول را مرتبه غیب گویند بسبب غائب بودن اشیا، کونیة
 در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را ظهور نیست
 مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم منقسم میشود بدو مرتبه زیرا که

عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیة باسبب انتفاء اعیان
 ایشانست بالکلیه علیاً و عیناً من حیث کان الله و لم یکن معه
 شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اول از غیب خوانند
 و باسبب انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان
 مستحق و ثابت و متمیز باشند در علم از لا و ظاهراً باشند
 بر حق سبحان و تعالی بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور
 الثابتة فی اذناننا و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه
 ثانی از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است
 در وی هم بر حق تعالی ظاهر است و هم بر اشیا کونیة منقسم میگردد
 بسه مرتبه مرتبه اول مرتبه ارواح است و آن مرتبه ظهور حق
 کونیة مجرّده بسیط است مرفّس خود را و مرثّل خود را چنانکه
 ارواح درین مرتبه مدّ رک اعیان خود اند و امثال خود مرتبه
 دوم عالم مثال است و این مرتبه وجود است مر اشیا کونیة

مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام نباشند
 مرتبه سوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیا مرکبه کثیفه است
 قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس
 و عالم الشائبه مجموع این مراتب پنج مرتبه شد و مرتبه سادسه
 مرتبه جامع است مرجمیع مراتب و آن حقیقت انسان کامل است
 زیرا که او جامع جمیع است بحکم برزخیتی که دارد و آنست علم بالحقایق

وایضا منها

در مرتبه اول که صفات جبروت	از ذات جدا نبود و ملک ز ملکوت
اعیان و جود را پدیدار نمود	در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک ز ملکوت که مرتبه ارواح است
 و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات است و جبروت از لاهوت که مرتبه ذات است
 ممتاز نیست بلکه وحدتی است صرف و قایلینی است محض و این مراتب
 همه در وی مندرج و مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا

ولا علی و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج
 درین مرتبه با امتیاز ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب
 علم محسوب باشد شئون ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه
 و حروف اصلیه نیز میخواهند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر
 در مرتبه ثانیه بسبب نوراغیت علم صور شئون مذکور هاند و معنی باین

ثابت و ماهیات ، ، و ایضا منها

در عالم معنی که نباشد اشیا	از ذات خود و غیر خط که اصلا
هستند همه ز روی مستحیکتا	نوریت علشان ز هم کرده جدا

در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز
 جمیع مثالی و جزئی در روی بعالم معانی اشیا کونیه را بذات
 خود و ذوات امثال خود اصلا تصور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان
 درین مرتبه مقتضی اضافت وجه نیست بدیشان بچشمیتی که ایشان
 متصف شوند بوجدیت و وجه بسبب اضافت و نسبت بدیشان

۷۰
متعدد و متکثر گردد و چون بوجد متصف نشوند بطریق اولی لازم
می آید که متصف نباشند بکمالی که تابع است مروج در چون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد
و متمیز وجودی بلکه تعدد و متمیزایشان باعتبار علم باشد و پس بخلاف
مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و مثل
این بعینه دانه است که اصل شجره است وقتی که ویرا دانا فرض کنیم
پس تعین و تجلی دانه بر خودش ؛ آنکه تفصیل خصوصیات بیخ و ساق
و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که در وی مندرج و مندرج اند ملحوظ
وی باشد بمشابه تعین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی
و نه متمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات که
بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید
و این مفصل را در مجمل میابد کند بمنزله تعین ثانی است که اشیا را
در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما متمیز علمی است این خصوصیت

مذکور به باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی بقدر وجود و تمیزی
نمود از شئون ذاتیه است و صور سلوکیست آنها در مرتبه ثانی
مشاهدات موجودات که مسماست با عیان ثابته در عرف صوفیه
و بما هیات نزدیک حکم چنانکه گذشت و اضماعها

حاشاکه بود بجعل جاعل مجبول

اعیان بخصیض عین نا کرده زول

توصیف عدم بآن نباشد معقول

چون جعل بود افاضه نور و جوه

صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجبولیه از اعیان ثابته
و ماهیات و کلام شیخ محقق مدق صدر الحق و الدین المعونی و ^{بیان} و
قدس الله تعالی ارواحهم ناظر بآنست که نفی مجبولیه از اعیان ثابته بنا
جعل را عبارت می دارند از تاثیر مؤثر در ماهیات باعتبار افاضه
وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که
صور علمیه اند وجه خارجی ایشان مستغنیست پس لازم آید انتفاء
مجبولیت نیز و بعضی از محققان را با نظر را اینجا تحقیقیست و حاصلش آنست که

ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود علمی
 محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه موجب ^{مجبوریت} نباشد
 بمعنی احتیاج بفاعل از لازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود
 عینی و خواه در وجود علمی و اگر محمولیت را تفسیر کنند با احتیاج بفاعل ^{در وجود}
 خارجی بقی محمولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این ^{تخصیص}
 و تقسید تکلف است و راجع باصطلاح بر صواب در این مقام است که
 گویند مراد بنفیر محمولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حد ^{انفها}
 بجعل فاعل و تاثیر مؤثر زیرا که ماهیت سود را مثلا وقتی که ملا حظه ^{کرده}
 نشود با او مفهومی دیگر و رای مفهوم سود عقل معنی جعل و تاثیر را در وی ^{تجویز}
 نمیکند بسبب آنکه میان ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل ^{بجعل}
 و تاثیر او را نفس خودش کرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل ^{صفت}
 وجه بان معنی که وجود را وجه کرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق به ^{است}
 باعتبار وجه بان معنی که ماهیت را منصف میکرداند بوجه همچنانکه تاثیر ^{صانع}

مثلاً در ثوب مصبوغ نه آنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبیغ را
 صبیغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس برین تقدیر هر یک
 از فقر مجعولیت یا هیئت و حد نفسها و اثبات مجعولیت ایشان باعث اعتبار وجود
 صحیح باشد که لا یکنی علی النظر الذی که داشته اند و ایضا منها

اعیان که محذرات ستر قدم اند	در ملک بقا پر دکیان حرم اند
هستند همه مطهر نور وجود	با آنکه مقیم خلوات عدم اند

این ربانشار بآن معنیست که صاحب فصوص ضحی الله عنه در فصوص ادبی
 میفرماید الاعیان الثابتة ما شئت رایحه من الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور
 بر عدسیت صفا خود اند و بوی از وجه خارج بشام این زرسیده و معنی آن
 سخن آنست که اعیان ثابتة نزد افاضه وجه بر ایشان ثابت و مستقرند بر بطون
 و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذات پیری
 ازان چیز جدا نمیشود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست که
 بر وجه یا در وجه حق ظاهر میشوند نه ذات این اعیان، و ایضا منها

اعیان همه آینه و حق جلوه گریست	یا نه حق آینه و اعیان صورتست
در چشم محقق که حدید البصرست	هر یک زین دو آینه آن در گریست

اعیان را که حقایق موجوداتست و باعتبارست اول آنکه مرایای وجود حق
و اسما و صفات است سبحا و اعتبار دوم آنکه وجه حق مراتب اعیان
بس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان
و مستعدست بعد احکام و آثار ایشان بس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود
حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیا حال موحیدیت که مشهود حق بروی عیان^{ست}
و باعتبار دوم وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجه حق که مراتب اعیان^{ست}
در غیبت و تجلی و ظاهر نیست مگر از و رای حق غیب این بیا حال کسی که
مشهود حق بروی غائب است اما محقق همیشه مشاهد هر دو مراتب میکند اعم از مراتب
حق و مراتب اعیان و مشاهد صورتیکه در هر دو مراتب است با انفکاک متین

و ایضا منها

ذو البصر اگر نور حق مشهود است	ذو البصر اگر مشهود حق مفقود است
-------------------------------	---------------------------------

ذوالعین و ذوالعقل شهو حق خلق	با یکدیگر اگر ترا موجود دست
------------------------------	-----------------------------

این رباعی اشارتست بالقاب اسباب مراتب ثلث که در شرح رباعی
سابق گذشت بس ذوالعین در اصطلاح این لغت عبارت از آن کس است که
شهو حق بروی لیس عجا باشد حق سبح را ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق
در نظر او بمنزله آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صوت
در آئینه و اختفای خلق در حق همچو اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت
از کسی است که شهو خلق بروی لیس عجا باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن
پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صوت منطبع در آئینه
لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرأة و خلق ظاهر کما هو شان الصوت
المرتسمه فی المرأة و این و ذوالعقل عبارت از آن کس است که حق را در خلق
مشاهده کند و خلق را در حق بشهود هیچ کدام موجب نکردد از شهو دیگری بلکه
واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید
شود و حد را و شهو و حد مزاحم نکردد نمود کثرت را،،، و ایضا منها

هستی بشرط که حدش نامزد است	ورز آنکه بشرط لاست نقش است
----------------------------	----------------------------

ما خود بشرطی که باشد واحد	میدان که ظهورش از ازل تا ابد است
---------------------------	----------------------------------

اول تعینی که تا لغیب هویت مرتبه لا تعین است و حدیست که اصل جمیع
قابلیات است و او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید هیچ یک
از انتفا اعتبارا و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذاتی است بطون
و ظهور و ازلیت ابدیت و انتفا اعتبارا و اثبات آنرا و مر این حد
دو اعتبار است اول اعتبارا است بشرط عدم اعتبارا و سقوط آن با
و این اعتبار احدیت ذات را باین اعتبار احد خوانند متعلق این اعتبار
بطون ذات است ازلیت او و دوم اعتبارا است بشرط ثبوت اعتبارا
غیر متناهی مر او را و این اعتبارا احدیت ذات را باین اعتبارا
میگویند متعلق این اعتبار ظهور ذات است بدیتا و بس احدیت مقام انقطاع و
کثرت نسبه وجودیست در احدیت ذات و و احدیت اگرچه کثرت وجودیست
از روی کثرت نسبه متعلق در واحد عددی استثناء همه اعداد ازوست و جمیع
تعینات وجودیه غیر متناهیها بر این نسبت متعلقه در مرتبه احدیت است و ایضا

هستی بر این وجه کنترل نمود	هر جاز رخ شان در پرده کشود
----------------------------	----------------------------

در مرتبه باز پسین کانس بعد هر یک شیون بوصف مجموع نمود

ایجا عبارتست از استتار وجه حق سبحانه بصورت غایبانه و مایه و انصباع و با حکم
و آثار ایشان غایت ثمره استتار وجه حق بصورت عین ثابته ظهور است سبحانی که
این عین ثابته مظهر است بر خودش سبحانی یا بر عین ایشان یا بر مثال او جمیعاً و فردی
ظهور آن شاست بر حق سبحانی یا بر نفس یا بر مثال خودش کذا جمیعاً و فردی
جمع بین الظهورین و هر شانی که ظاهر میشود حق سبحانی بحسب ریاضانی است کلی جامع
مر جمیع افراد شیون را یا شانی است که بعضی است از افراد این شیون بر ظهور است
با حدیث جمع خودش متحقق نمیشود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت آن کامل است
بس حق سبحانی در مرتبه آن کامل بر نفس از حیثیت شان کلی جامع بکلیه و احدیه جمعا
ظاهر باشد پس اکتفا کن به هر شانی حکم جمیع شیون را و هر یکی بر یک همه بر آید و هر فرد
بوصف مجموع بنماید زیرا که هیچکس در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
همچنین در مرتبه آن کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از آن شیون
مشتمل است غایبانه یا از ظهور وجه حق سبحانی بحسب هر شان این اکتفا کن به کورست
ظاهر شود آن شان فقط با ظاهر نشود حق سبحانی بحسب آن شان تمیز
حقیقت نوعی از انشا صنعت کنایت و شعر و علم و فضل و غیره بالقوه حاصل است

و این اوصاف همه در وی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض چون این حقیقت
 در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور کند مثلاً در زید شعر و در عمر و کتب
 و در بکر علم و در خالد تفصیل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند و با حکام یکدیگر ^{منصبع}
 نکردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و علم و فاضل یا شاعر کاتب است و علم
 و فاضل و علی هستند القیاس اما اگر این اوصاف در ذات واحد بشر است مثلاً جمیع
 بر آینه هر یک از این اوصاف با عذای خود موصوف گردد پس نتوان گفت که کاتب شاعر
 و علم و فاضل یا شاعر کاتب است و علم و فاضل یا غیر ذلک و همچنین هر یک از
 اوصاف مصفا گردد و انشان کما حقیقت انشا را که قابلیت اوصاف مذکوره است
 در اوصاف همه و عدم خصوصیت بوصفی دون و صنفی پس حقیقت نوعی انشا و ^{بمثال}
 الا علی بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است و صنعت کتابت و شعر و غیرها بمنزله
 الهی و زید عمر و بکر و خالد نمودار و نظایر تفصیل و زید که علم است و بشر شاعر
 جمعی انشا که در وی هر یک از افراد شوند بر یک همه برآمده است و مصفا
 کلی که مفتاح مصفای غیب است گشته و الله اعلم به و اینها ^{منها}

در ضمن عدد نیز احدی بنیند

واحد همه در احد عدد می بنیند

در خود همه در همه خود می بنیند

یعنی بکمال ذاتی و اسمائی

حق سبح و تعالی را کمال است ذاتی و کمال است اسماء و مراد از کمال ذاتی ظهور ذات
 مرتفعه از نفس حق در نفس حق از برای نفس حق به اعتبار غیر و غیر است و معنی
 مطلق لازم کمال ذاتی است معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و محلیات
 ذات با حکما و لوازمها علی وجه کلی جسمی که در جمله مراتب الهی و کثافتی نماید
 مرزات فی بطونها و اندراج الکلی و وحدتها که اندراج جمیع الاعداد و مراتبها
 فی الواحد الواحد فی الاحدث بدو ثابت باشند جمیع صورها و احکامها کمالها
 و ظهور و تثبت و نشاء مفصله فی مراتب الابدین است اقدس بین مشاء
 مستغنی باشد از علم و معاین و از ظهور اینها علی وجه التفصیل و مراتب الابدین
 چه علم حق سبح و شهود او مراتب از جمیع احکام و مقتضیات هم غنا در اجماع و واحد
 حاصل است اما شهودیت غیبی علمی جز به شهود مفصل در محمل و کنیز در واحد تخلص مع ال
 و توابعها در نوات واحد و علم و عالمی درین شهود معدوم اند فی انفسها و حیث
 مرکزت وجه از برای که همه علمیت اند که تحقق و ثبوت نسبت مراتب را در غیر ذات عالم
 بدین و مراد از کمال اسماء ظهور ذات شهود او در تعین خود که نسبی کرده اندان
 بنیر و سوی این شهودیت عیان وجودی جز به شهود محمل و مفصل و واکیز و نخل

و نواع آن و کلام است بر تقد و جودی را و ایضا منها

واجب است که ممکن آید مبیان	ماتحت کرد بجهت اوصاف عیان
فردست غنی چنانکه خود کروین	ورنه بکمال ذاتی از عالم بی

حضرت حبیبی و تعالی بوجوب سوره ان الله لغنی عن العالمین بکمال ذات از وجه عالم
و علمیان مستغنی است اما الحق و ظهور کمال است و سوره بوجه عیان ممکن است که مریا و محالی
و اعتسار از آنست چه کما است چنانکه گذشت عبارت از ظهور ذات مقدس و شهود در آن
تعیین که مستی اند بغیر و سوی اگر گویند حق است کمال حق بغیر لازم آید که بگویم که
مرآت نیز که منظر و محلی است مطلق غیر نیست است کما بغیر لازم آید بلکه او را وجه است
یکی تعین شخصی که لا حق و شد و آن جهت غیر است یکی جهت وجه که فیما هم
موجود آبان وجود است این عین وجه حق است سجا بکذا لیا بعض شارحی اقصو
و پوشید نماید که مرآتیت و منظریت موجود امر وجود حق را از حیثیت غیریت است
حیثیت چه منظریت مریا و منظریت با اعتبار تعین و تقدیر است و این با اعتبار تعین و تقدیر
غیر وجه مطلقند اگر چه در حقیقت وجه متحدند و محققان از غیریت این میخواهند و غیر
خود عدم محض است بر جواب سوال نیست که بید ذات فرقه کمال است وجود غیا که
مظاهر مقید است و کما است و شئون است بجهت کمال محض ذات پس است کما ذات بغیر لازم

۱۲ اسما بجهت کمال منظر

و ایضا منها

کر عمل شود و کر عامل خیر	اگر صاحب خانه و کر را میباید
از روی تعین همه غیر ندان عین	وزر و حقیقت همه عین اندنه غیر

پیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعین و وجه مطلق و مرتبه علم و وجود اشیا
 عبارتست از تعین او در مرتبه عین پس حقایق اشیا و وجود اشیا از حیثیت محض حقیقت وجود
 عین یکدیگر و عین وجه مطلق با و تمایز و تغایر با یکدیگر مرتفع باشند اما از حیثیت تعین
 یکدیگر و مغایر وجه مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات
 مابین آنها نیست از یکدیگر و اما مغایرت ایشان مر وجه مطلق را سبب نیست که یک
 از ایشان تعینی است مخصوص مر وجه واحد که مغایرت را سبب نیست و وجود مطلق مغایرت
 مر کل را در بعضی بلکه در کل است عین کل و در بعضی عین بعضی منحصرت در کل و در بعضی
 او باعتبار اطلاق باشد از کلیت بعضیت از اطلاق نیز فاهم انشا الله تعالی

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب	وز نسبت امکان و جویی بموجب
امکان صفت ظاهر علمت محسب	مخصوص بظاهر وجود است بموجب

گاهی ظاهر وجه میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لا تعین و مجرد از نظر ظاهر است
 و آن مراد بظاهر وجود مراتب تعینا کلیه و جزویه و جویی امکانیه است و گاهی ظاهر وجه
 میگویند در برابر باطن وجود که صورته اعیانیه است و آن مراد بوی حقیقت علمت حضرت وجود است

زیرا که چون حضرت وجود بر وجهی تجلی کند بذات خود و شئون و اعتبارات ذات خود را
 اورد و حیثیت پیدا می شود حیثیت عالمیت حیثیت معلومیت و حیثیت معلومیت که
 معلومیت را عیان ثابته است باطن پوشیده است رذات عالم و ذات علم نسبت بآن
 ظاهر است آنکه این معنی را در خود و اشیاء خود و از می با هم و پس ظاهر است که هر یک از این
 مذکورین را و اگر چه تمایز بین العلم و المعلوم بمحض عبارت باشد با اقتضای خاص است
 چون وجود و وجوب و احوال و تاثیر علمیت و محالیت این امور یعنی کثرت امکان
 و محالیت و تاثیر و معلومیت پس قتی که گویند وجوب ظاهر و وجوب مستر بآن ظاهر
 و وجوب با بمعنی ثابته بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول شاملست مرهمه نسبتا و جوبه
 و امکانیه را چنانکه گذشت پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی
 اول نباشد متباین از نسبت وجوب بی شمول است کما لا یخفى مراد بظاهر علم معلوم
 و اعیان ثابته است که از لوازم ایشانست صفت امکان عبارت از تساوی نسبت
 ایشان بظهور و بطون که معبر میشود بوجوه عدم خارج و باطن ظاهر علم عین وجود
 شامل شئون و اعتبارات و من حیث ظاهرها تمیز نسبی واقع فافهم فانه شریک آنها

حق عالم و عین خلاق معلوم	معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل	اگر تو بمثل معذنی و رمرحوم
و ایضا منها	
حکم قدر و قضا بود بی مانع	بر موجب علم لا یزالی واقع

تابع باشد علم ازلی اعیان را | اعیان همه مشون حق را تابع

قصا عبارتست از حکم الهی کلی بر عین وجود احوال جاریه و احکام طایفه را
 من الازل الابد و قدر عبارتست از تفصیل از حکم کلی بآنکه تخصیص کرده
 ایجا اعیان باوقات و زمانی که استعدادات ایشان اقتضا وقوع میکند
 و تعلیق بکلیت آید هر حال از احوال ایشان بزمانی معین بسبب مخصوص و قدر
 آنست که ممکن نیست مریج عینی را از اعیان ثابتی که طایفه در وجود ذات
 وصفه و فعلا مکرر خصوصیت قابلیت است و ذات خویش و مکرر
 آنست که اعیان ثابتی امور خارج نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی معلوم میشوند
 از لا وین گشته در علم وی علی مایه علیه بکلیت مشون ذاتیه حق اند و
 نیست که متغیر گردانند از حقایق خود زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزله اند و
 از قبول جعل و تغیر و تبدل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم
 حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم و است با عین ثابتی است و علم وی سبحانه
 تابع اعیانست بآن معنی که مرعوم از راهیج اثری نیست در معلوم با ثبات امری
 مراد را که ثابت نبوده باشد یا بتغییری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم را
 وجه است که آن معلوم فرج ذاتیه برانست و علم را در وی بیچگونه تأثیر و ساری
 نیست و اعیان ثابتی صورت مشون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه و تعالی نسبت مشون
 ذاتیه حق مقدس منزله از تغیر و تبدل از لا وابد پس این نیز ممتنع است

از آنچه برانند فی حد انفسها و حکم حق برایشان بمقتضای قابلیت و موجب استعداد ایشان
باشد هر چه بستان استعداد از حضرت حق و جو اطلاق غرضانه طلب رند چنانکه با
و چنانکه شایسته عطا نماید و انعام فرماید فی نقصان و زیاده خود از درگاه شفا و

و خواه از درجات سعادت ، ، ، ، و ایضا منها

اعیان که آمد از ممکن غیب بیدید	و از حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب کم و هوید می و بعید	در هر آنش خلقی و بسی است جدید

و ایضا منها

چیزیکه نمایش یک سوال است	و از صفت وجود یک حال است
در بد و نظر که چه بقای دارد	آن نیست بقا تجدد امثال است

حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبه الی ذاته و حقیقه لا الی
علم موجود تعالیها هستی است که رابطه و وجه علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم
حق تعالی بود از فیض وجود حق تعالی و وجه بر وجه بقا بایش عارض و طاری میشود
قال الله تعالی اولایذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا و بعد از یافتن
این هستی که او را عارضیت بر موجب اکل شیئی رجع الی اصله ، هر دم او را
باصول خود و آنکه نیستی است بالذات میل حاصل میکند یا خفیه گوئیم از تعالی ذوق
قصه مانس و حد حقیقت در محل ظهور آنرا رسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را
بهره از ثبات و قرار اصل نیست حتی زمان متعارف موهوم موهوم الا نصرا که

معنی بقای ملاحظه آن نمی توان کرد، با خود کویم ذات الهی از آنجا که اسما
 و صفات اوست همیشه بر این عالم متجلی است، و چنانکه بعضی از اسما اقتضای^{وجه}
 اشیا میکند، همچنان بعضی از اسما مقتضای عدم اشیا میکند مثل معید،
 و همیت، و قهار، و غیره، پس حق سبحانی کاهی تجلی میکند با شما که
 مقتضی وجه اشیا است، و کاهی تجلی میکند با شما که مقتضی عدم اشیا^{است}
 بلکه در هر زمانی لا بلکه در هر آنی هر یک از این دو نوع اسم متجلی است پس برای
 اشیا در هر آنی بعدم اصلا و فنا ذاتی خود اجمع میشوند، و از لباس عارفی
 خلعت عاریتی، و چو در خلعت میگردند و لیکن بسبب مدد که در مبدء
 از صفت بقا حق تعالی بدین عالمی میبندد در این آن بوجه دیگر متجلی میگردند
 و این خلعت و لباس ایمان واقع است بچو قتی اثر موجب و خالق حق تعالی از این
 منقطع نیست هر چند ایشان از وصال این اثر آگاهی نیست، گما قال شد تعالی
 بل هم فی لباس من خلق جدید و بعضی امور که برای رویت باقی نماید نمایش
 بر یک تیره مدتها باید، آن نمایندگی، و پابندگاری، از تجدد تعین متماثل
 متوافق، با بدست، که خود ابلغ نبیند اخت، چه فنا، و چه بقا، دوام
 اعتبار انداز تجدد تعین متباینه، و متوافق، نموده میشوند، بقا
 حقیق لازم ذات بود و حجاز بحسب امتداد و منظر متوافق و فنا اسم
 ارتفاع تعینی است مخصوص این لازم ذات تعین است، تا عدم نمیند

و مانند سابق، و قال بعضهم قد سیئ الله اسرارهم علم کجایع جواهره و اعراضه
 صور اشکال اعیان ثابتة است که ظاهر شد است در مرآة وجه حق مطلق،
 یا خود نقیص است و جو د حق، و تنوعاً هستی مطلق است که ظاهر شد در صور
 علم و اعیان ثابتة، و وجه حق مطلق دائم فیضان و السریان است در حق
 اعیان، پس آنچه قابلیت از وجه حق مرصوت عینی را از اعیان بر وجه اول
 یا آنچه متعین است از وجه حق در صورت عینی از اعیان بر وجه ثانی متلبس میشود
 بصورت آن عین نزدیک ملائسته وجود و محاذاة او مر آن عین را بسبب
 فیضی وجودی که تابع است مر فیض اول را منخلع میشود آن فیض اول از صورت
 آن عین متلبس میگردد بصورت دیگر مر آن عین در موطن دیگر هست تا ظاهر شود
 وجه بصورت این عین و جمیع مراتب موطن وجود و همین آن نیز متلبس میگردد
 و چون ثانی که تابع است مر اول البصورت آن عین چون وجه متعین اول
 و کذا الامر دائماً و مثال این بعینه آب جاری است که چون جزوی از
 محاذی شود موضعی از نه شکل آن موضع برآید و بصورت آن بنماید اما در آن
 موضع نباید بلکه همادم بگذرد و موضع خود را بخروید و این جزو ثانی
 نیز شکل آن موضع متشکل گردد و اینها بجزو ثالث منبدل شود و کذا الامر دائماً
 لکن حسب واسطه تشابه جزایه و شکل اینها شکل واحد است این تمیز شوند
 و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگر چه حکم عقل صحیح،

و کشف صریح بخلاف آنست و ایضا منہا

حق و جدانی و فیض حق و جدانی	کثرت صفت قوایل انسانی
هر گونه تفاوت که مشاهده یسین	باید که ز اختلاف قایل دانی

امداد حق سبح و تعالی و تجلیات او واصل میشود با عیان موجودات در هر نفسی
و در تحقیق اوضاع اعم تجلیاتی است و احدی نمی شود مرا و را بحسب قایل و مراتب
و استعداد ایشان تعین است متعدد و نفوت است و صفات متکثره متجده
نه آنکه ان تجلی فرقه متعدد است و رود او ظاهر و منجده بلکه احوال ممکنات
چون عدم و تأخر و غیرها موهم میشود بجد و تعدد و مفصل میگردد و بتغییر تعین
و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از ان است که منحصر گردد در اطلاق و تعین و
شد و بقصا و مزید و این تجلی احد مشار الیه نیست مگر فیض خود و نور خود
و اصل نمیشود از حضرت حق سبح و تعالی ممکنات غیر از ان نه بعد از انصاف بوجود
و نه قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکنات است که متصل
از بعضی بعض دیگر بعد الظهور بالتجلی الوجه المذکور و چون این وجود ذات
نیست ماسوی حق را سبح بلکه مستفاد است از تجلی مذکور عالم منقطع باشد
باین امداد وجود احدی مع الالات دون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه
العین این امداد منقطع گردد عالم بقا، اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد و
حکم عدم امر است لازم هر ممکن را مع قطع نظر عن الوجود تعالی و وجه عارض است

مراد را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتمام و تاخر در قبول این وجود
 فاعلی سبب است و استعداد اما بهیچ ایشانت پس هر ماهیتی که تمام
 الاستعداد است در قبول فیض اسرع و اتم است چون بهیچ قلم اعلی که
 مسمی است بعقل اول و هر ماهیتی که تمام الاستعداد نباشد در قبول فیض
 باشد از تمام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت
 شد است شرعا و کشف و عقلا و مثال این بعینه ورود نار است بر نطفه
 و کبریت و حطب یابس و حطب اخضر چه شک نیست که نطفه اسرع و اتم است
 در قبول صورت ناریه از باب و بعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب
 و پوشیده نماند که علت سرعت قبول نطفه صورت ناریه را قوت مناسبی است که
 میان نطفه و نار است از حرارت و پیوسته که از صفات ذاتیه نار است همچنین
 علت تاخر قبول حطب اخضر از احکم مباحثی است که مراد را ثابت است
 از رطوبت و برودت که منافق مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لیکن باید
 دانست که بنا علت مناسب و مباحث درین امثله ممکن است اما
 استعدادات و فیض صارا از موجودات شانه متعذر است زیرا که این از اسرار
 الهی که اطلاع بران ممکن نیست مگر کل اولیا الله رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

وافتی آن بر غیر ایش جائز نه و ایضا منتهی

مدرکون مکان نیست عیان خربک نور
ظاهر شد آن نور با ذراع قلموسا

حق نور تنوع ظهورش عالم توحید بمن است در و هم غرور

نور حقیقی یکیش نیست و آن نور خداست نور خدای منبسط و نامحدود و نامتناهیست
و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها
خود را ظاهر کرده اند و است بدن و فکانش و ایا نالفهم الحقایق که
تقیست با حق و تمیزات و جوه مطلق بحسب خصوصیات اعتباری و شئون که
مستحق است در غیبات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه
عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است که مسمی است در اصطلاح این
طایفه باعتبار ثابته و اگر در مرتبه عین است وجوه اشیا است پس حقایق اشیا
عبارت باشد از تقیست و جوه حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتباری
و شئون مستحده در غیبات هرگاه که وجوه تجلی کند بر وجه متکسر شانی از
تجلی علی غیبی حقیق باشد از حقایق و علم بذالقیاس و وجود اشیا عبارت
باشد از تقیست و تمیزات جود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار
این حقایق و ماهیات باین طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود
در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکامشان که ظلال و عکوس اند و در مرتبه
در ظاهر و وجه که محلی و آینه است هر باشر را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر جود
متعین گردد بسبب نصب آثار و احکام حقیق از حقایق موجود باشد از موجودات
عین حاضر و چون منصفی گردد با احکام حقیق در دیگر وجه دیگر باشد

۱۲ حقایق و جوه در مرتبه عین و جوه در مرتبه علم و جوه در مرتبه شانی از حقایق

از آن موهومات بگذریم تا بدانیم که این موهومات متکثره متعدد است که مسامت
 به هم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجه حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک
 و مشاعر و از احکام و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر مینماید حقیقت برهمن
 و وحدت حقیقه خود است که منبع است هر چه و کثرت و بساطت و ترکیب ظهور
 و بطور را پوشیده نماید که تعین صفت متعین است و صفت غیر موصوف است
 من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجه التمییز للعلم ^{اعلم}

وایضا منها

اینجا همیشه شمای کونا کون بود	کافا و برانچه پوشیده و بود
همیشه که بود سرخ یا زرد که بود	خوشید در آن همسم بهمان رنگ نمود

نور وجه حق سبحانه و تعالی و شملش عالم باشد به نور محسوس است و حقایق و اعیان
 ثابته بمنزله زجاج متون و متون و تنوعات ظهور حق سبحانه در آن حقایق و اعیان
 چون الوان مختلفه همچنانکه نمایند که الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب
 اوست و فی نفس الامر و الونی نیست تا اگر زجاج عاقل است و سفید نور در و
 یا بوی صاف و سفید نماید و اگر زجاج که است و ملون نور در وی که در
 و ملون نماید با آنکه نور فرخنده از لونه و شکل مجرد و معرست همچنانکه
 و وجه حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق و اعیان ظهور است اگر آن حقیقت
 و عین قریب است بساطت نوریت صفا چون عیان عقول و نفوس مجرد و نور وجود

در آن مظهر و رغابت عفا و نوریت و بستانند اگر بعید است چنان عجایب است
 نور و جود در آن کثیف نماید آنکس فی نفسه کثیف است و لطیف پس است تقدس و تعالی که
 و احدیست منزله از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم او است
 و مظهر و منکثره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب سماء و صفا و تجلی است و صفاتی
 و افعالی خود را بر خود جلوه داده و داده و ایضا منها

چون بحر نفس زند چه خوانند بخار	چون شد مترکم آن نفس بر شمار
باران شود بر چون کند قطره نثار	و ان باران سیل و سیل بحر آفرکار

و ایضا منها

بحر است کهن و جود پس تا پایاب	لحا هر گشته بصیرت موج و حجاب
تا نرسد نشود حجاب با موج حجاب	بر بحر که آن جلوه سر است سراب

بحر که بکس آب سم است مر آب بیاید و فرست حقیقه غیر از آب نیست چون حقیقت
 مطلق آب متعین و متمیز نشود بصورت امواج موجش خوانند و چون متعین گردد و بشکل حجاب
 حجابش گویند و همچنین چون متعین شود بخار باشد چون آن بخار مترکم گردد و دور
 نشیند بر شعله آب سبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع قبل از وصول
 سیل و قبل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مکرری و احدیست مطلق که
 مسمی شده بدین اسم بحسب اعتبار او برین قیاس حقیقه حق سبحا و تعالی نیست
 الا وجود مطلق که بواسطه تفهیمات مسمی میگردد و با سماء این جهان مسمی میگردد و الا

بقول بنی بصری بفلک پس با جوام پس بطایع پس بموایداله غیر ذلک و
 فی الحقیقه مکر و جود حق و هستی مطلق که سیمی شده است بدین اسم بحسب اعتبار
 تنزل از حضرت احدیت بواحدیت از ان حضرت بحضرت ربوبیت و از ان
 بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامعۀ انسانی که آخر حضرات کلیه است
 پس جاهل چنین نظر کند بصورت موج و جبار و اسرار و کوی این البحر و ندانند
 بحر نیست مگر آب مطلق که بصورت این مقید آمده است و خود را درین ظاهر
 مختلفه بنمود و همچنین چنین نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبایع^{و مواید}
 کوی این الحق و ندانند که این همه ظاهر و بند و وی سجا خارج نیست ازین مظهر
 و اما عارف چون نظر کند داند و بیند همچنانکه بحر اسم است هر حقیقت مطلقه
 آب که محیط است بجمیع مظاهر و صوریش از موج و جبار و غیرها و این مطلق آب
 و این مظاهر و صور معایت و مبادی نیست بلکه بر هر قطره از قطره او هر موج
 از امواج اطلاق آب صادق است عین این آب است من حیث الحقیقه و غیر او
 من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقه مطلق که محیط است بر^{ذرات}
 از ذرات موجودات و مظهری از مظاهر کائنات و مبادی او و این مظهر
 تغایر و تباین نیست بر هر یک از اینها صاقست که کوی او است من حیث الحقیقه
 اگرچه غیر او است من حیث التعین پس بیند در واقع مکر و جود مطلق و جود
 مقید و حقیقت جودها در هر دو یکی داند و اطلاق و تقید را از نسبت

و اعتبارات او شناسد	و ایضا منها
---------------------	-------------

ایمان عروف و صو مختلفند	لکن همه در ذات الف متوقفند
از روی تعین همه با هم غیرند	و از روی حقیقت همه عین لفظند

الف مطلق صوتیست مطلق ممتد که غیر مقید باشد بعد از آن مخرجی خاص
و بعد از آن و الف مکتوبه است خطی غیر مقید بشکلی مخصوص از
مختلفه حرفیه و بعد از آن پس الف لفظی حقیقت حروفه طبعیست که سبب مروری
مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیتها مختلفه و مسمی شده است با کثیره
خطی حقیقت حروفی قسیمی که متشکل شده است با اشکال مختلفه و نامزد شده
بسیار و بر هر تقدیر دالت بممانند بر وجه مطلق که اصل موجود است
و در وی هیچ قیدی نیست تا ظهور نیست و اگر در ضمن وجه مقید حقیقت
همان مطلق است با نظام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود معایر یکدیگرند
و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزاء وجه وجودیست
ظاهر شده بسبب احتیاج بصورت قیود تا موجودا و محتجب شده است بواسطه ظهور
در ملائمت و غایتش با ظهور الف بحروف و احتیاج بکیفیتها و اشکال این

و ایضا منها

در مذہب اهل کشف ارباب خود	سایست حد در همه افراد عدد
زیرا که عدد کرچه بر و نت ز حد	هم صورت و هم ماده اش هست حد

تفصیل مراتب اعداد دست	تخصیل وجه هر عدد از احد است
ربط حق و خلق شر این چنین معتقد است	عارف که ز فیض روح شش دست

و احد مراتب اعداد از اثنین الی مالا نهاده ظهور دارد که در هر یک خاصیت و
 می دهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یک مغایر حقیقت دیگر است و تفصیل
 مرتبه واحد یکینند یعنی همین آنکه واحد است که درین مراتب بنابر ظهور کرده
 زیرا که اثنین دو واحد و ثلثه سه واحد است همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت عدد
 مجتمع گشته است و از آن اثنان و ثلثه و غیره با من الاعداد حاصل شده پس در
 اعداد واحد متکرر است صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد با وجودند و واحد
 بر واحد است بخلاف از لا و ابد باقیست پیدا کردن واحد تکرار خویش اعداد مثال است
 کردن حق خلق را بطور خویش در صورت کونی و تفصیل اعداد مراتب اعداد مثال است
 اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است و خلق
 بتفصیل مرتبه تنزلات و ظهور حق و آنکه تو کوئی که واحد نصف اثنین است و ثلث
 و ربع اربعه و خمس خمس است مرتبت لازمه که صفات حق خوانند و ایضا منها

مشتوقه یکیت یک بنه پیش	از بهر نظاره صدر را آینه پیش
در هر یک از آن اینها بنموده	بر قدر صفات صفات صورت خویش

و وجه حقیقت یکیت ممتاز از سایر موجودات من حیث الالطاف و الذات الی هر
 بذات خویش در صور عیا جمیع موجودات من حیث الاسما و الصفات این عیا مراد

تعبی است نور و مجامع ظهور و اندک در این جزو و جو متعین بحسب نماینده مرآت وصف
 و که ورة آن نماید تقدیری که مشاهد می افتد بحسب و مرآت و مثل آن در محسوس
 چنانست که مثلا چون نوروی بدیوار آوری که در آنجا آنهمه اینها نشاند باشند
 برآینه صورت تو در برآینه از آن اینها ظاهر خواهد شد لیکن ظهورات مختلف بحسب هر جنبه
 و نماینده آن و بلاخواهی نیست که تو یکه در آن اینها می نمای و جز نور در آن کس
 نیست و نوعی همچین و بهما صفتی که بودی در مرتبه خود پس عین موجودات را بمنزله
 متعدد متنوعه متکثره دان و ذات الهیه و اشیا بمنزله وجه واحد فاعلا و جلا
 واحد غیر آنه اذ انت اعدا المرایا تعد و ایضا منها

در برآینه روی دیگرگون	می نماید جسمال و مردم
یک صد و صد هزار مرتفع	یکتلف دو صد هزار مرتفع
یک سمع دو صد هزار مرآت	یک طایر و عجم و آشیانه

و الله ولی الهدایة و الایمانه و ایضا منها

ناکرده طلسم هستی خویش را	از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت سربست سخن	سیرا بشد کسی دریا بسرا

و ایضا منها

از ساحت دل غبار کثرت فتن	خوشت که بهر زده روح و صفیق
مغرو سخن مشو توحید خدا	واحدیدن بعد نه و کفین

تأمل در کلمات قدسیه ارباب فحید، و تفکر در انفس متبرکه اهلجا موجب
 قدس الله سرهم بنسبه شوق راست تحصیل کمال معرفت و تحقیق از برکه علوم و معارف
 ایشان و قمر و جدنی است نفا و تعلیق با عقلی و برهانی پس با بکلیه با جستجوی
 و گفتگو بجهل خرسند شدن کمال جهالت غایت ضلالت از گفتن بربانایافتن ^{در روشن} بربان
 تفاوت بسیار و از شنیدن بگوشت ناکشید در آغوش درجانی تنها هر چند هم شکری
 تا شکر بخوری کام تو شیرین نشود هر چند و صفای کویانافه بنوی مشام تو مشکین نکرد
 جنت طایر صاب دق بواسطه مطالعه این سخن سلسله شوق و حرکت آید و داعیه طلب ^{تو}
 کبر و می باید که بجز و گفت و شنید پسند نکند بلکه اجتهاد در بند و حسب ^{تحصیل} مقدمه و در
 این مطلب بگوشت شاید توفیق موافق آید و سداد مستعد نماید احوال سلوک مستخرج
 طریقت قدس سرهم در تحصیل این مطلق طریق سلوک حضرت خواجه و خلفای ایشان
 اعنی حضرت علیه السلام دارند و هدایت مع جانت و خصایص و لایست ملاذ زمان
 و قطب اهل حقیقت عرفا منظر صفات ربانی مورد اخلاسی از ان عیون ^{المحققین} و شوق
 الانبیاء و المرسلین خواجه بها الحق و الدین محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند ^{قدس سرهم}
 تعارف و طیب و نوافر که چه طریقت این اقرب سل است ^{سنة} المطلب الاعلی و المقصد
 و هو الله سبحی و تعافانها ترفع حجب التعین عن الذات الالهیه الساریة فی کل
 لیمو و الفناء فی الوجود حق تشرق سجات جلا فتوح ماسوا و بحقیقت نهایت ^{مستخرج}
 هدایت طریق ایشانست چه اول در آمدن این در حد فناء سلوک ایشان بعد از جهاد ^{است}

یعنی تفصیل محمل توحید مقصود از آفرینش عالم و آدم همین و ما خلقت این

والس الا یعبدون ای یعرفون ؟ وایضا منها

در سند فقر چون بینی شاهی

از سر حقیقت بعین آگاهی

کر نقش کنی بلوح دل صورت او

زان نقش نقش بندایی را هی

وایضا منها

عشقم عشق در دستان دانند

نی خوش منشان خم پسند آوند

از نقش توان بسوی نقش بند

وین نقش غریب نقش بندان آوند

طریقه توجه حضرت خواجه خلفا اینست که سر را بر سر نسبت باطنی این چنان

هرگاه خواهند بداند نشانمایند و لا صورت آن شخص که این نسبت از وی باشد در خیال

آورند تا آن زمانکه اثر حرارت و کیفیت معهوده این پیدا شود پس لازم آن کیفیت بوده با آن

صورت و چنانکه آینه روح مطلق است متوجه بقلب شوند که عبارت از حقیقت جامع انسان است که

مجموع کائنات از علوی سفلی مفصل آنست اگر چه آن از حلول اجسام منزّه است اما چون

نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست توجه باین لحم صنوبری باید نمود و هم فکر

در خیال و همه قوی را بدان بایگماشت و حاضر آن بودن و بردارد نشستن و مانند آنست که

درین حالت کیفیت غیبت و بجه رخ نماید آن کیفیت را هم فرض باید کرد و از پی آن

رفتن و هر فکر که در آید متوجه بحقیقت قلب خف نقر آن کردن و با جزوی مشغول نشد و در آن

محمل بکلی در کز ختن با آن نقر شود زمان کیفیت و بجه امتداد یابد و از هم نکرده چنانکه

[illegible]

حق نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب حایت این طائفه توجیه نیست که
 سرحد وادی حیرتست و مقام تجلی آنرا ذات و شک نیست فکر در اسما و صفات ازین مرتبه
 فرو ترست؛ تو باش اصل کمال نیست پس؛ رود و کم شو چنان

و ایضا منها

اینست و بس؛

دایم همه جا با همه کس در همه حال	میدار نهفته چشم دل جانب یار
او که سرشته دولت ای برادر کجاف	وین عمر کرامی بخسارت مگذارد

و ریش این نسبت باید کرد بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خائوشد و اگر دمی غافل شود
 باز بان طریقه که گفته شد بر سر کار رود و دائما حاضر بوده گوشه چشم دل در خفا و بازار
 و فروخت خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع مخصصه رود و او را ^{نصب العین}
 خود سازد و حاضر داند و بصورتی از وی غافل نشود بلکه همیشه ایوبی قائم داند و سعی
 آزاد همه خود را مستحق غیر نمیشناسد و کند تا بجای برسد و همه همیشه ایوبی
 جلال بخشد و خود را بلکه همه از اجزا خود بیدار خرد و درویش است جمله نیک بد
 و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهد غافل نشود بلکه گوشه چشم دل بدان سود دارد
 و اگر چه ظاهر با بر میگیرد مشغول باشد چنانکه گفته اند؛ بدیت؛ از درون
 آشنا و از برون بیگانه و نش؛ همچنین زیبا شود که میباید چنان؛ و هر چه بیشتر
 باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خواه از غضب نندن نگاه دارد که راندن غضب ظریف
 قلب از نور مینویسی سازد و اگر نفوذ باشد غضب واقع شود با قصور که و رتا قوی طاری

شود و سرشته کم گردد یا ضعیف شود غلبه بر او و اگر قوت مزاج و فاعل بآید بر دگر
صفایند و الا تا کم و مجابا که در پوشد و در جای خاد و کعبی بزارد و چند نوبت
بقوت نفس کشد و خود را خاسازد و بطریقه معهود مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت
جامعه خف تضرع نماید و بکلی با توجه کند و بداند که این حقیقت جامع مظهر مجموع صفات
خداست سبحانه آنکه خدای روی حلول کرده اله الله عن ذلک بلکه بمنزله ظهور صورت
در مراتب پس این تضرع بحقیقت دیکه باشد سجا و تقا و چون خواهد بهی مشغول شود
بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامع این دعا بخواند اللهم کن وجهی فی کل وجهه مقصدا
فی کل قصه غایتی کل سر و ملیح و ملاذی فی کل شد و همی و کبلی فی کل امر و تولنی تولی
و عنایه فی کل حال و بعد از ذکر حق سجا و تقا و تسمیه توجه و حضور با حضرت سجا در آن
هم شروع کند بعضی ازین تفصیله است اسرار همی کجا توجه شیخ و نگاه داشت صورت او و توجه
بصورت کتابی و نگاه داشت هیئت قلمی کلمه طیبیه یا اسم مبارک فرموده اند خواه از ادر محل
خارج از خویش نوشته بنظر حسن یا بخیا ملا حظ فرماید خواه در حواله دل و سینه تخیل کند چه مقصود است
از توجه بعضی از امور کونیه دفع خواطر متفرقه است تفریع دل از کثرت صور کونیه تا آثار کثرت
در غلبه و حد توجه منجمی گردد و سجا بتوجه را بر حد نسبت غیبت کیفیت بخود کشد
و صورت آن جزوی متوجه الیه نیز بالکلیه زائل شود و شک نیست که آن امر متوجه الیه از هر چه که
باشد مقصود حاصل است فکلف که میان آن و مطلوب غرض است مرعی باشد و بعضی از اهل طریق که
منسوب بسلف ابراهیم ادهم قدس سره در ابتدا توجه بیک از محسوسات چون سبک یا کلوخی

یا غیر آن میکنند بن طریق که چشم ظاهر بر آن می‌وزند و اصله مشرق بر هم نمی‌زنند و جمع
قوای ظاهری باطنی توجه آن میشود با آن غایت که خواهر بالکلیه مندرج میسود و کیفیت
بجمله دست میدهد و قال بعضی از ائمه از هم نوع عالم از توجه آنست که طلب شود ملاحظه
عزت را عزت نه مجرد از کبار حرف و شعور و مقام است توجه خود سازد و نگذار که
حوادث از جسم عرض جوهر رحمت آرد و اگر بسبب قسوت نتواند برسد رأیت را با نور
حضرت عزت با صفت نور نامتناهی برابر بصیر دارد و قال بعضی اکبر اتم توجهات
حق و اکمل مراتب حضور مع المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای غریبه ظاهر و باطنه
از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیده خاطر از هر علم و اعتقاد بل عن کل مایه المطلق
سجاء و تعالی توجه بجهت حق کن بر وجهی معلوم حق است بغیر چنانکه اوست در واقع
نه مقید به تشبیه مسموع یا مطلقون بلکه توجهی محمل مطلق موهله صفت قابل جمیع صو
از حضرت حق بر فائز کرد و دو بار از نقش اعتقاد استخوانه مستنکره مع توحید الغریبه
والا خدا را تمام و الموطبه علم الهی عیال امام او و اکثر الاوقات دون فتره و لا توضع ظاهر
ولا شئت غریبه با جرم بآنکه کما حق تعالی است و تعجب جمیع اوصا خواجین آن
اوصا پیدا باشد و خواهی آنها و با جرم آنکه هیچ عقلا و فکری و همی سیر حق تعالی محیط نتواند
بلکه او چنان که از خجسته خبر داد و گفت کل یوم یوفی شان اگر خواهد در هر صورت از جوامع
ظاهر کرد و اگر خواهد از همه منزله با و هیچ صورت و اسمی رسمی با وی اصفا نتوان کرد و که
تمام احکام و اسماء و صفات بروی صادق و محمول شد و بان همه ذات پاک او مشرق است

باقی عظمت جلالت است از صفاتی که بر او عیا است آن با ذات پاک او کند و اگر کسی
 وجود را از مبتدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت حق سبحا و تعالی ملاحظه نماید و این معجزه را
 برابر بصیرت بدارد پس بیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجه مقید و حقیقت وجود را
 هر دو یکسان و اهلا و تقیید از نسبت و اعتبار او داند شک نیست که این ^{عظمت} ^{علا الدوام}
 او را احاطه و عظیم بخشد و ذوق تمام در این قبیل است ^{عظمت} ^{علا الدوام} و انصاف در عرف این
 طائفه، فالاحتیاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی کل من موجود فنیجه به کل من حیث ^{کون}
 کل شیء موجودا به معدنا بنفسه من حیث ان له وجه خاصا اتحادا بانه مح و اتصال
 ملاحظه العبدیه متصلا بوجه لا یقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافته
 الیه فیری اتصاله الوجود و الرحمن علیه الدوام بلا انقطاع حتی یقی وجودا به و ایضا ^{منها}

با حرف هویت آمد ای حرف شناس	و انفس ترا بود بدان حرف اساس
باش آن که از آن حرف رامید هر اس	حرفی گفتم شکر ف اگر داری پاس

شیخ ابوجناح نجم الدین الکبری قدس سره در رساله فوایح الجا میفرماید ذکر حایز نسبت
 حیوانات انفس ضروری است بر آنکه در براند و فروفتن نفس که حرفی که اشارت
 بغیبیت حق سبحا گفت شود اگر خواهند و اگر نه خواهند همین حرف است که در اسم
 مبارک است الف لام از بر تعریف است و تشدید لام از برای لغت در آن تعریف پس
 میباید طالب هویت نسبت آگاهی بجای برین جو بود که در و تلفظ باین حرف ^{شریف}
 هویت ذات حق سبحا و تعالی طوطی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در

حضور الله فوری واقع نشود تا برسد آنجا که به تکلف نکند داشت این نسبت همیشه حاضر
 دل و بود و تکلف نتواند این صفت از دل خود و کند و دوام الی و افتقار به صفت
 بجای حق سبحا و تعا قوی ترین شیء است دوم این نسبت باید همیشه حق سبحا و تعا بر صفت نیاز
 بقا این طلبد اگر عمر ابدی درگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارد نشود
 غنیم لا یقضه دینه، کو بیاد در شان این نسبت، وَاَيْضًا مِنْهَا

خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود	در بر تو آن نفس تو مقهور شود
اندیشه کثرت زمیان دور شود	ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

بدان که سر ذکر و ترقی در مراتب آن است که حقیقت مناسبت که میانه بنده و ربیت

و با حکام خلق و خواص صفات آنکه مغرور محو شد زنده که در و این حالت قطع تعلقات

ظاهر و باطن و بتفریع دل از همه ارتباطات که بعد از ایجاب میان آن و سایر اشیا حاصل

شده خواه از ادا و خواند و انداختن حاصل نکرد پس بر طبق واجب که رجوع کند از آن

در است بمفاقت صورت کثرت بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع مناسبتی فخر بحکامی

و حق تعا حاصل شود بعد از آن توجه با حضرت حق سبحا و تعا کند بملاز ذکر و از ادکا

و ذکر چون از وجهی کوفی است از وجهی بازیرا که از وی لفظ لطق کوفی است و از وی مدلول

رابطه بلکه نسبت پس آن رزخ باشد میا حق و خلق بسبب و نوعی دیگر از انواع مناسبت

حاصل آید مشایخ طریقت مد نظر قرار و هم از جمله ادکا ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند

و حدیث نبوی چنین وارد است فضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر مرکب از بی

و اثبات و بحقیقت آن بحضرت عزت سبحان کلمه آن بر دجبت بکنان نتیجه آنست
 و حقیقت حجاب بتفاوتش صو کونیست و دل و در آن انتقائش نفوذ حق و اثبات غیرست
 و حکم اکتفا بالاضد و کلمه توحید غیر مساوی حق و اثبات حق سبحانست خدا ص از شرک حق
 جزمیه است و ملازم معنی این کلمه حاصل نیاید پس اگر معیایه در وقت جری این کلمه در
 معرفت میسر دل و زبانگاه دارد و در لطف نفی جمیع محذورات بنظر فاضل ملاحظه فرمایند و در
 اثبات جو قدیم راجع ذکره بعین بقا باشد نماید تا بواسطه تکرار این کلمه توحید در دل
 گیرد و ذکر صنعت لازم دل گردد و در او قافرات گرفتار شود و تصور بزرگوار نیاید
 توحید معنی ذکرست از وجه هر دل محسوس و حقیقت آن در حجاب دل مثبت گردد و حقیقت
 در دل متجرب شود و حقیقت ذکر با جوهر دل منتهی شود و ذکر در ذکر در ذکر در ذکر
 و از کلمات قدسیه انفاس منبر که حضرت خواجست قدس سره هر اید شده و شنیده
 و دانسته شده غیرست حجابست بحقیقت کلمه لا ایزانفریب بگرد و نفر خواطر که شریف
 سلوک است تصرف عدم در وجه سالک آن تصرف عدم نتیجه جده الهی است بکمال معنی گردد
 و در قلوب برای آنست تا اثر آن جذب می گردد و آن اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدم
 در ذکر قلبی برای جمیع خواطر متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدم از بست یک بگذرد و اثر
 نشود و دلیل بر جلال آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زبان فقر و جبهه شریست منفی شود و در
 اثبات اثر از آثار تصرف جده با الوهیت ملاحظه افتد و وقوف نماید که کار گذارنده رود
 راهست آنست افق اخلاقی باشد که در هر زمان ضعف و حال اوجیت موجب شکر با حجب

عذر و گفته اند با دشمن نفس وقت ذکر سبب آثار لطیفه است مفید شرح صدر و اطمینان
 دل است و یاد دهند است در فقر خواطر و عباد کردن باز داشت نفس سبب جدائی خدا
 عظیم است در ذکر و واسطه بسیار از فوائد دیگر و حضرت خواستند در ذکر با دست
 نفس لازم نمی شود که نه چنانکه رعایه لازم نمی شود که نه اما رعایت و قوف قلبی را
 مهم داشته اند و لازم می شود زیرا که آنچه مقصود است از ذکر در قوف قلبی است
 و از عبارت او اصطلاحاً سلسله خواجگان است نفس است تا احوال را یاد کرد و باز گشت و نکته
 داشت یاد داشت یاد کرد و عبارت است از ذکر است یا قلبی و باز گشت آنست که ذکر
 هر یک بر زبان کلمه طیبه بگوید در عقب آن بهمانجا که بگوید خداوند مقصود من تویی
 و رضا تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کنستاده هر خاطری که بیاید از نیک بد یاد کرد او
 خالص ماند و سزاوارا سوی فارغ گردد، و نکته داشت مراقبه خواطر است چنانکه در
 دم چند بگوید خاتم او بغیر بر او زود و مقصود از تسبیح هم یاد داشت است که مشاهد است و فائده
 شد و ذکر خفیه علی الحقیقه و ذکر است و ذکر قلبی بمنزله تعلم الف با تا مکه خوانا حاصل
 و اگر معلم حاق بود در طالب صادق استعدا آن بیند شاید در قدم اول و را خوانند
 کردند و بمنزله یاد داشت است ربانی جمیع تعلم الف با اما اغلب طالبان آنند که شیئا
 بر یاد داشت دلالت کند پیش آن ذکر است و ذکر قلبی بمنزله آنست که یاد پر و باند را در
 تکلیف کنند گویند بر پر و بر بام بر آ، شعر، ما به پر می پریم سوی فلک
 زانکه غمی است اصل چیز، زهره دارد حوادث طبیعی، که بکرد و بکرد لشکر ما،

درهای هوا باز روح ها، از دم عشق روح پرور ما، و خدمت قدوة العرفاء
 الکاملین و آسوة الکبراء العارفين المتوجهين الى الله تعالى بالکلیه و الداعی الیه بالانوار^{الجليلة}
 شعله، قطب الکبر مرشد برحق بود، چنانکه نه حق ز قید آن مطلق بود، طای کره
 تمام وادی تفرقه را، دلچه بحر جمع مستغرق بود، مولانا و محدثنا سعد المله
 والدین الکافری قدس سره با تمام بعضی از اجله اصحاب اعزّه احباب کلمه چندین
 کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبادت
 شریفه این بر سبیل تمین و استرشاد در قید کتابت آورده میشود تا این رسالت بآن کلمات
 قدسیه تمام شود و بآن انفاس متبرکه مسکینه اختتام گردد و همی هت بسم الله الرحمن الرحیم
 منبای طریق مشغول این عزیزان است که میگویند هوش در دم خلوت در انجمن معنی
 هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید بر سر حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغول
 آنست که این کلمه لطیفه تمام میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و کیفیت گفتن آن
 زبازا بر کام می سپارند و فسر در درون نگاه میدارند آن مقدار که می توانند
 و متوجه قلب صنوبری میشوند که ذکر از قلب گفته رسیده از معدن و این توجه را هم میدانند
 و در عقب همذکری ملاحظه این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضای تو
 مرعی می دارد و این مشغول را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام خوردن
 و وضو ختن نگاه میدارند و امری دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست
 بکسر الف لا از سراف اعتبار میکنند و کرسی لا را برپا راست و بکسر بر سر قلب

صنوبری و آن را متصل کرسی که بر پشته است واقع شده و الا الله محمد رسول الله
متصل قلب عتبات این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند و بذكر مشغول باین طریق که
مذکور شد بسیار طریقه ذکر این است و الله اعلم و طریقه توجه این است دل خود را با نجوا
مقدس نماید و تقدس حاضر میزدند مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع
و دل خود از محل او که قلب صنوبری دو نیمه رند چه مقصود مجرد از جفا هم انجام است حق تعالی
در کلام مجید فرموده است و نحن اقرب الیه من جبل الوریق ای کمان ترها
بر خست صید نزدیک تو دور انداخته هر که دور اندازد از تو دور تر است ازین
صید او دور تر است اما بواسطه ضعف که بصیرت راست دریافتن این معنی تمام نمیشود
ولیکن بتدریج این معنی پر تومی اندازد و چنان میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند
هر چند از خود خواهم که تغییر کنند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است تا کردن چشم او
بر غیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان میشود که اینها در نظر او آیند ولیکن همچون اشخ ضعیف از او
مراد نمی تواند باین اشخاص را نیک مشغول که در آن اگر درین تعبیری شد این معنی را بآن اسم
مقدس که اسم ذات بر دل دانا میگذرد و مرا این معنی میباشد مانند کسی چشم بر چیز که است بیند
و از دید تعقل نمر بردارد و الله اعلم و حضرت محمدی قدس سر در ذیل این کلمات قدسیه
مشغولی موفق چای و مطابق قیل و قال این کینه است که بودند حرف درویش بدزد
مرد دو دو تا بخواند بر سلیمی از نسو کا مردان روشن و کرسی کا دو تا حید و بشری است

جانی که نه مرد خانقا است و نه دیر	نه با خبر از وقفه آگاه از سیر
-----------------------------------	-------------------------------

هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توی	فاتح بنجر رب و اختم بالبحر
-------------------------------	----------------------------

قطعه تاریخ التالیف از جامی

سکته پوی خامه دین طر و نما	که جامی بدو کرد طبع آزمای
بوقته شد آخر که تاریخ هجرت	شونصد از هشت بردنی

قطعه تاریخ الطبع از مولوی مسکین تاشکندی

بجدا شد که صلی فردمند	تو تو جامی کلامین احترام
رباعیات جا شرحی بر لب	بیلینک چاپ بی غایتی
مشایخ نسبتی نظم ایلام	چون نظم السلسله و رانامی
رباعیات شرحی نه قوشون	قیلیت و ریخته منظور الاهی
خدا یا قیل انکا لطیفینک و ان	سویونون روح سعدی نظم
چو مسکین آن تاریخیه دیدی	که نظم السلسله دیوان جامی

کتابهای همین سال چاپ شده مؤلف مجموعه کافیه مع شرح جدیدی نفع الطالب و عمل
مع ترکیب معزی مع اشعار اعلیٰ ۲ جزء، دو ورستی قیمت ۱ تنگه بخاری
دیوان اشعار ترک، پنج نیم جزء، قیمت ۳ تنگه بخاری، نظم السلسله مع شرح
رباعیات جامی چهار نیم جزء، کاغذ اعلای سفید قیمت ۳ تنگه بخاری اگر
از صد با گیرند خیال ارزان کرده میشود، عنوان از برای مراجعت و خطا،

سمرقند قوش حوض مدرکس ملا سید احمد و صلی

وَالْكِتَابُ حَقٌّ كِتَابٌ يَكُونُ أَعْمَالُ بَنِي آدَمَ فِيهِ
 دَرَن بَشْت و مکتوبت حقست درینان کتابهایشان
 بدست است دهند و کافران را بدست چپ ز پشت باین
 نوع که دست چپ پشت بچپ پانصد یا از سینه بجانب پشت
 برارند نشانی برای تمیز میان مؤمنان و کافران و غرت مؤمن و رسوا
 کافور سخن در است که عطای کتاب به پنج موصوع منطبع باشد
 یا شامل عقصائیه بود بعضی گویند که غرت را نیز بدست راست دهند
 ولیکن از بعد اجرای وعید و اخراج از بازار و یا نه بدست راست
 دهند و نه بدست چپ بلکه مواجعت دهند و یا اصلا کتاب دهند
 بلکه احوالش بر روی بخوانند و حق است که احوال و اوصاف درین باب
 موقوفست و تقرقن آن از در سبک است و این همه احتمالات است
 بطریق اجتهاد و استنباط ذکر کرده اند و الله اعلم **وَالْحَسْبُ الْحَقُّ**
 مقصود از کتاب حساب است چنان کتابی است که حساب نیز
حَقٌّ وَالسُّؤَالُ حَقٌّ پر پیدا و تمام از بندگان که چه کار
 کرده اند از طاعت و معصیت تا چه ورزیده اند حقست و از ملا
 نیز حساب گیرند و در حدیث آمده است که اول از جبرئیل من
 گیرند که چگونه امانت و رحمتی بر انبیاء رسانیده است و در بعضی



۱۱۷۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطاهرين

اللهم انزلنا من السماء

البرق والظلمة